

بررسی شواهد تاریخی باورمندی شیعه به مقام «مفترض الطاعه بودن امام» (با تأکید بر سه قرن اول)

[محمد علی دزفولی*]

چکیده

اندیشه اطاعت محض از امام جزو باورهایی است که شیعه از ابتدا به آن معتقد بوده و در مقاطع مختلف تاریخی به شکل‌های گوناگون بروز داده است. بررسی شواهدی که از تاریخ ظهور امامت در جامعه حکایت می‌کند، گویای این مطلب است که ماهیت فرمان برداری از امام در هر دوره زمانی از حیات ائمه در اذهان شیعیان رسوخ داشته و امری انکار ناپذیر است. حتی برخی انحرافات که در مکتب تشیع دیده می‌شود نسبت به جوهر این باور نیست بلکه در تطبیق مصادیقی است که باید از ایشان فرمان برد و مطیع محض آنها بود. بنابراین سرگذشت رواج این عقیده در شیعه - با توجه به اقتضائات اجتماعی و سلطه حاکمان - با فراز و نشیب‌هایی مواجه بوده است که تنها در نوع بروز این باور تفاوت‌هایی را رقم زده و نه در اصل آن که عقیده‌ای شیعی و مورد تأیید ائمه بوده است. کاوش شواهدی که به تقویت این مدعا یاری می‌رساند، بر دوش این نوشتار است.

کلیدواژه:

افتراض طاعت؛ مفهوم امامت؛ اطاعت و فرمانبرداری از امام؛ تاریخ عقیده شیعه؛ دوران امامت ائمه.

مقدمه

الف) پیشینه

بررسی یگانگی مفهوم امامت و افتراض طاعت بحثی است که نگارنده، در پایان نامه مقطع کارشناسی ارشد خود به تفصیل بدان پرداخته است و از طریق آیات و روایات شیعی به اثبات رسانده است که مفهوم امامت - در ادبیات ثقلین محور - دست کم در بُعد علی الناس آن، تعبیر به «افتراض طاعت» شده است و مقامی بالاتر از آن در روی زمین به کسی داده نشده و ملک عظیم و عهد الهی نام گرفته است.

در مورد اصل یگانگی مفهوم افتراض طاعت با امامت از دیگر آثار متأخری که به طور مستقل به این موضوع پرداخته اند، می‌توان سه مقاله از آقای اصغر غلامی در فصلنامه سفینه^۱ و نیز مقاله مشترک دیگری از همین نویسنده و دکتر رضا بنجرکار در فصلنامه اندیشه نوین دینی^۲، همچنین مقاله ای از آقای علیرضا فرج پور در فصلنامه امامت پژوهی^۳؛ نیز کتابی از دکتر فتح الله نجارزادگان^۴ که بخش مفصلی از آن به تعریف مفهوم امامت و نهایتاً اثبات یکتایی معنای آن با افتراض طاعت در ادبیات امامیه پرداخته اند را، نام برد. البته همچنان پرونده این تحقیق باز و ضرورت بازرسی به تمام جوانب آن در نگاه‌های معاصر، امری شایسته و بایسته است.

در میان علمای متقدمین از شیعه در مورد موضوع افتراض طاعت به تالیف مستقلی دست نیافتیم، ولی شواهدی که نگارنده بدان دست پیدا کرده اشاراتی پراکنده اما در عین حال مهم در میان مولفات ایشان می‌باشد که نشان از رسوخ این باور در تاریخ تشیع دارد و تفصیل آن در پایان نامه مذکور به تحریر در آمده است.^۵

۱. دلالت حدیث منزلت بر مقام فرض الطاعه؛ زمستان ۵۸۳۱ - شماره ۳۱.

بررسی مفهوم امامت در پرتو آیه ملک عظیم؛ تابستان ۱۳۸۶ - شماره ۱۵
مفهوم امامت در پرتو آیه ابتلای حضرت ابراهیم (علیه السلام)؛ زمستان ۱۳۸۶ - شماره ۱۷

۲. تبیین معنای «ولی» در پرتو آیات ولایت؛ پاییز ۱۳۹۱ - شماره ۳۰

۳. بررسی مفهوم امامت در خطابه غدیر؛ پاییز ۱۳۹۰ - شماره ۳

۴. بررسی تطبیقی معناشناسی امام و مقام امامت از دیدگاه مفسران فریقین از صفحه ۱۱۷ تا صفحه ۱۹۰؛ ناشر: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه

۵. «مقام مفترض الطاعه بودن امام در قرآن و تجلی آن در مجامع روایی شیعه»، محمدعلی دزفولی، دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۸۴ تا ص ۱۹۴.

نیز در مورد تحلیل و بررسی تاریخی رواج این اعتقاد در میان شیعیان به نوشتار مستقلی دست نیافتیم و به لحاظ روشی، بسط و گسترش این موضوع را امری مهم و ضروری تلقی می‌کنیم.

بر این اساس نوشتار پیش رو سعی در نشان دادن این باور در میان شیعیان قرون نخستین دارد و اثبات اینکه نه تنها افتراض طاعت عقیده ای تئوریک در میراث ماندگار رسول الله - یعنی ثقلین - بوده بلکه واقعیتی عملی و تسری یافته در میان سیره شیعیان - عارف به حق اهل بیت - جلوه کرده است.

در واقع براساس مسئله این تحقیق که در بالا ذکر شد، یکی از اهداف مهم و کاربردی در پاسخ به این مساله و یافتن نتایج آن، رفع این ابهام است که آیا عقیده شیعیان نخستین بر فرمانبرداری مطلق از امام خویش امری ثابت و رایج بوده است یا خیر؟

ب) روش تحقیق

گزاره‌های تاریخی از این جهت شایان توجه است که محملی شاهدگونه برای تقویت و تحکیم فرضیه پژوهش می‌تواند باشد. لذا روش این نوشتار بر استقرای حداکثری شواهدی است که تصریح نمایان تری از رسوخ این عقیده در شیعه دارند و نمونه‌های گویاتری از حضور و ظهور متعامل، میان ماموم و مقام امامت، که در بستر تاریخی - حدوداً ۲۵۰ ساله پیدایی ائمه دوازده گانه - در جامعه شیعیان رخ داده و به ثبت رسیده اند که تا ابتدای غیبت صغری ادامه می‌یابند.

گونه شناسی و دسته بندی این شواهد یعنی مواردی که در آن، اقرار و شهادت خود اصحاب ائمه بر این باور صادر شده به سه دوره تقسیم می‌شود؛ که در هر دوره گزارش هایی حاکی از باور شیعیان به افتراض طاعت تحلیل و بررسی شده است.

به جهت حساسیت‌های سده اول حجم شواهدی که در این دوره مورد بررسی قرار گرفته بیشتر است. در دوره دوم نیز به جهت شرایط خفقان سیاسی، علاوه بر بررسی گزارش‌های اعتقادی به تحلیل اجتماعی آن دوران نیز تا حدودی که به سیر مقاله مربوط می‌شود پرداخته شده. دوره سوم نیز حجم قابل اعتنایی از شواهد و تحلیل را به خود اختصاص می‌دهد که شرح آن در بخش مربوطه خواهد آمد.

درآمد

قبل از ورود به بحث اصلی لازم است به دو نکته مبنایی و روشی اشاره شود: اول، اگر بناست اعتقادی برای شیعه تصور و گزارش شود باید دید آیا این اعتقاد مبتنی بر آموزه‌های وحی و رسالت است؟ برای پاسخ به این سوال باید پیشینه این باور در کلام نبوی واکاوی شود.

دوم اینکه جایگاه چنین اعتقادی در کلمات ائمه (علیهم‌السلام) چیست؟ برای پاسخ به این سوال نیز به صورت اجمالی به بررسی باور مفترض الطاعه بودن ائمه، در روایات پرداخته می‌شود.

۱ - پیشینه اعلان مقام افتراض طاعت الهی برای امام، در کلام پیامبر

مبنای تصویری این نوشتار بر این است که اگر باوری در میان شیعه شکل گرفته ابتدائاً از معصوم دریافت نموده و سپس در میان اذهان شیعی گسترده شده است؛ لذا زمانی که این پایه را بنای گزارش‌های آتی قرار دهیم در می‌یابیم که اعتقاد «افتراض طاعت» برای امام قطعاً «من الله» دانسته شده و عقیده فرمان برداری مطلق از امام به نسبت الهی بودن آن استوار است؛ لذا افتراض طاعت غیر الهی مد نظر این نوشتار نیست و در شواهدی که بررسی می‌شود نیز به دنبال آن نخواهیم بود.

بنابراین در جستجوی منشا و پیشینه گسترش این باور در شیعه به نقاط عطفی زمانی می‌رسیم که پیامبر پایه گذاری این اصل را متصدی شدند.

۱-۱ - براساس شواهد تاریخی، ظاهراً اولین اعلان در یوم الانذار صورت پذیرفت، که پس از اباکردن قوم در یاری کردن رسول، و پاسخ مثبت امیرالمؤمنین در هر سه بار درخواست پیامبر، ایشان رو به جمع فرمودند:

يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ هَذَا أَخِي وَ وَاْرَثِي وَ وَصِيِّي وَ وَزِيْرِي وَ خَلِيْفَتِي
فِيكُمْ بَعْدِي فَقَامَ الْقَوْمُ يَضْحَكُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ وَيَقُولُونَ لِأَبِي طَالِبٍ
قَدْ أَمَرَكَ أَنْ تَسْمَعَ وَ تُطِيعَ لِهَذَا الْغُلَامِ.^۱

با توجه به طعنه ای که ایشان پس از برخاستن از جمع به ابوطالب زدند این نکته هویداست که فهم ایشان از خلیفه پیامبر مقام اطاعت و شنوایی فرمان او بود، و برنخاستن ابوطالب

۱. صدوق، علل الشرائع، ۱/ ۱۷۰.

و سکوت او تقریری است بر این که من فرما بردار فرزندم هستم و این مقام را برای او به عنوان وصی و جانشین پیامبر باورمندم.

۲-۱- مبدأ چنین مقامی نیز فرمان خداوند و عهد الهی است^۱ که در زمان حیات پیامبر به امت ابلاغ گردید و در نهایت در روز غدیر از آن پیمان گرفته شد:

مرحوم مجلسی به نقل از کشف الیقین الْمُطْفَرِّ می نویسد:

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَعْمَرٍ عَنْ حَمْدَانَ الْمُعَاذِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا عَنْ أَبِيهِ
عَنْ جَدِّهِ جَعْفَرٍ (عليه السلام) قَالَ: «يَوْمُ غَدِيرِ خُمٍّ يَوْمٌ شَرِيفٌ عَظِيمٌ أَخَذَ اللَّهُ الْمِيثَاقَ
لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) أَمَرَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ يَنْصِبَهُ لِلنَّاسِ عِلْمًا
وَ شَرَاحَ الْحَالِ وَقَالَ مَا هَذَا لَفْظُهُ ثُمَّ هَبَطَ جَبْرَائِيلُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ
يَأْمُرُكَ أَنْ تَعْلِمَ أُمَّتَكَ وَوَلَايَةَ مَنْ فَرَضْتُ طَاعَتَهُ وَ مَنْ يَقُومُ بِأَمْرِهِمْ مِنْ
بَعْدِكَ وَ أَكَّدَ ذَلِكَ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ
مِنْكُمْ فَقَالَ أَيُّ رَبِّ وَ مَنْ وَلِيُّ أَمْرِهِمْ بَعْدِي فَقَالَ مَنْ هُوَ لَمْ يُشْرِكْ بِي
طَرَفَةً عَيْنٍ وَ لَمْ يُعْبُدْ وَثَنًا وَ لَا أَقْسَمَ بِرَأْسِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
وَ إِمَامِهِمْ وَ سَيِّدِ الْمُسْلِمِينَ وَ قَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ فَهُوَ الْكَلِمَةُ الَّتِي أَلَزَمْتُهَا
الْمُتَّقِينَ وَ الْبَابُ الَّذِي أَوْتَى مِنْهُ مَنْ أَطَاعَهُ أَطَاعَنِي وَ مَنْ عَصَاهُ عَصَانِي.»^۲

در این فرمان نورانی اولاً از صفت مفترض الطاعة بودن الهی امام به عنوان معیاری مهم و شاخصی تخلف ناپذیر سخن به میان آمده، سپس به نفی هرگونه ولایت امر برای هر آنکه سابقه شرک داشته و یا در کارنامه او بت پرستی ثبت شده پرداخته شده و آنگاه مصداق مفترض الطاعة (امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (عليه السلام)) معرفی، و همطرازی اطاعت و عصیان او با خدا و رسول خدا ذکر شده است.

این گزارش نشان می دهد که عقیده افتراض طاعت توسط خود پیامبر نهادینه و گسترده شده و ریشه ای الهی داشته و سایر معتقدین به این باور در راستای فرمان خداوند متعال قدم نهاده اند.

۳-۱- در گزارشی دیگر نیز به این شیوه معرفی بر می خوریم که در عین اینکه اصلی

۱. نعمانی، الغيبة، ۵۱.

۲. مجلسی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار أئمة الأطهار، ۳۷/۳۲۵.

اعتقادی را بنیان نهاده اند، مصداق آن را نیز به روشنی معرفی نموده اند؛
مرحوم صدوق این روایت را با دو سند نقل کرده است:

عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ: كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَأَقْبَلَ عَلَيَّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام ، فَقَالَ: «هَذَا سَيِّدُ الْعَرَبِ». فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلَسْتُ سَيِّدَ الْعَرَبِ؟ قَالَ: «أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ عَلِيُّ سَيِّدُ الْعَرَبِ». قُلْتُ: وَمَا السَّيِّدُ؟ قَالَ: «مَنْ افْتَرَضَتْ طَاعَتُهُ كَمَا افْتَرَضَتْ طَاعَتِي.»

این گزارش اولاً تأکید دارد که پیامبر اکرم از هر موقعیتی، حتی فردی و خصوصی نیز برای ابلاغ این مقام مهم و ویژگی شایان و مصادیق آن استفاده می‌کردند و شاخص سروری و آقایی - که ظهور در رهبری، برتری، فرمانروایی، مجد و شرف دارد - را مختص کسی می‌دانند که اطاعتش واجب و فرمانش تخلف ناپذیر است.

و ثانیاً این همانندنگاری و همسان‌پنداری در نوع اطاعت رسول و امیرالمؤمنین، این پیغام را به روای خاص این حدیث و سایر مخاطبین می‌رساند که اگر تخلف از فرمان پیامبر جایز نیست، رویارویی و مشافهه با امیرالمؤمنین نیز جوازی ندارد.

ثالثاً همزمانی این سیادت و واجب‌الاطاعه بودن را میان پیامبر و امیرالمؤمنین می‌رساند و نکته ای که مدنظر نگارنده این سطور است ثابت می‌شود، یعنی از دوره معاصر رسول الله باید عقیده افتراض طاعت الهی را در مورد امیرالمؤمنین پی جویی نمود.

۴- ۱ - نمونه دیگر در امالی مرحوم صدوق از پیامبر اکرم گزارش شده است:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَرَضَ عَلَيْكُمْ طَاعَتِي وَ نَهَأَكُمْ عَنْ مَعْصِيَتِي وَ أَوْجَبَ عَلَيْكُمْ اتِّبَاعَ أَمْرِي وَ فَرَضَ عَلَيْكُمْ مِنْ طَاعَةِ عَلِيِّ بَعْدِي مَا فَرَضَهُ مِنْ طَاعَتِي وَ نَهَأَكُمْ مِنْ مَعْصِيَتِهِ عَمَّا نَهَأَكُمْ عَنْهُ مِنْ مَعْصِيَتِي وَ جَعَلَهُ أَحَبَّ إِلَيَّ وَ وَزِيرِي وَ صِيبِي وَ وَارِثِي وَ هُوَ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ حُبُّهُ إِيمَانٌ وَ بُغْضُهُ كُفْرٌ وَ مُحِبُّهُ مُحِبِّي وَ مُبْغِضُهُ مُبْغِضِي وَ هُوَ مَوْلِي مَنْ أَنَا مَوْلَاهُ وَ أَنَا مَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ وَ أَنَا وَ إِتْيَاهُ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ.^۳

که علاوه بر شامل بودن موارد فوق یعنی واجب بودن اطاعت و تبعیت، حرام بودن نافرمانی،

۱. صدوق، معانی الاخبار، ۱۰۳.

۲. چرا که این جمله، اسمیه است و اخبار از قانونی جاری را به عهده دارد و افزون بر آن، دلالت بر زمان حال گوینده نیز دارد.

۳. صدوق، الأمالی، ۱۵.

سایر مقامات امیرالمؤمنین نیز یاد شده است.

۵-۱- یکی از جالب ترین شواهد اعلان که در زمان پیامبر به دست آمد اینکه: طی گزارشی مفصل، این عقیده به قبل از اسلام و سایر ادیان پیشین منتسب می شود و نشان می دهد که این عهد الهی در زمان های سابق نیز رواج و ثابت شده است:

جارود بن منذر عبدی که روزگاری نصرانی بوده است در حدیبیه اسلام می آورد و سپس شعری در رثای پیامبر می سراید. پیامبر از او می پرسد که در میان شما آیا کسی «قَسْ بن ساعده ایادی» را می شناسد؟ جارود پاسخ می دهد همه ما او را می شناسیم ای رسول خدا. غیر اینکه من بین ایشان خبر و اثر خاصی از او سراغ دارم. سپس سلمان از جارود می خواهد که ما را مطلع سازد. جارود می گوید ای رسول خدا، قَسْ را دیدم درحالیکه از یکی از اجتماعات قبیله ایاد خارج شده بود، به سوی بیابانی دارای بوته ها و درختچه های خاردار درحالیکه غلاف شمشیر را به خود آویخته بود در روشنایی مهتاب که چون روشنایی خورشید بود؛ درحالیکه چهره و انگشتانش را رو به آسمان بلند کرده بود در این هنگام به او نزدیک شدم و شنیدم که او چنین می گوید:

ای خدای آسمان های برافراشته و زمین های سرسبز و خرم به حق محمد(پیامبر) و سه محمد همراه او (ائمه هم نام پیامبر) و چهار علی با او (ائمه مسمی به علی) و فاطمه و حسنین برجسته و چشمگیر، و جعفر و موسای بعد از او که هم نام کلیم به روافتاده از تجلی خدا بر جبل است، آنان که نگاهبانان شفاعت گر و راه های گسترده اند؛ و مفسران اناجیل (کتب آسمانی) و محو کنندگان گمراهان و جداکنندگان سخنان اباطیل و راست گفتاران اند، به شمارگان نقبای بنی اسرائیل، همانان که سرآغاز خلقت بودند و بر ایشان قیامت برپا می شود و به وسیله ایشان (مردمان) به شفاعت رسیده می شوند، و برای ایشان از جانب خداوند حکم «و جوب طاعت» نهاده شده است؛ اینک بر ما باران فراوانی ببار و ما را سیراب ساز...»^۲

۱. او از مؤمنینی بود که در زمان جاهلیت با تقیه و کتمان دیانت می کرد و پس از مرگش مورد ترحم و طلب مغفرت پیامبر قرار گرفت؛ (صدوق، کمال الدین و تمام النعمه، ۱/ ۱۶۶ تا ۱۶۹).

۲. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب (عج)، ۱/ ۲۸۷.

نکات مهمی در این گزارش نمایان است که اولاً سایر باورمندان به ادیان سابقه نیز به وجوب اطاعت اوصیای نبی اکرم اذعان داشتند و حتی به وسیله ایشان به خداوند تقرب می‌جسته‌اند و ایشان را وسیله و شفیع برای درخواست‌های خود می‌کرده‌اند.

ثانیاً قابل‌تأمل است که پیامبر در دوره زمانی پس از حدیبیه، با حکمت و مرادی خاص از جارود می‌خواهد که این باور را در میان مسلمین عرضه کند تا پیامبر نیز آن را امضا نماید و شک و شبهه‌ای برای سایرین نماند که اگر پیامبر امیرالمؤمنین را واجب‌الاطاعه می‌خواند به لحاظ قرابت و خویشاوندی نیست، بلکه امری است از جانب خداوند متعال که به انبیای پیشین نیز ابلاغ شده و از ایشان عهد گرفته شده است.^۱ و این سنت در اوصیای الهی جاری است.^۲

بر این اساس امر به وجوب اطاعت الهی ائمه را از زمان پیامبر اکرم فرضی ثابت و انکارناپذیر می‌یابیم.

۲ - اهمیت مقام افتراض طاعت و باور به آن در کلام اهل بیت

نکته‌ای که باید از نظر نینداخت و به دیده دقت بدان نگریست، شایان توجه بودن این مقام در ادبیات صادره از اهل بیت است. عظمت این مقام تا حدی ترسیم شده که هیچ جایگاه و منزلتی را در روی زمین بالاتر از بایستگی فرمانبرداری الهی نمی‌دانند و تأکید می‌کنند که این اعظم مقامات است.

پس اگر کسی دارای چنین مقامی شد - حق معرفت او - زمانی محقق می‌شود که اذعان به چنین مقامی برای امام، در فرد باورمند نهادینه شود:

۲- ۱ - عَنْ عَبْدِ الْحَمِيدِ بْنِ نَصْرٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ:

يُنْكِرُونَ الْإِمَامَ الْمُفْتَرَضَ الطَّاعَةَ وَيَجْحَدُونَ بِهِ وَاللَّهُ مَا فِي الْأَرْضِ
مَنْزِلَةٌ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ مُفْتَرَضِ الطَّاعَةِ وَقَدْ كَانَ إِبْرَاهِيمُ دَهْرًا يَنْزِلُ
عَلَيْهِ الْأَمْرُ مِنَ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُفْتَرَضِ الطَّاعَةِ حَتَّى بَدَأَ اللَّهُ أَنْ يُكْرِمَهُ وَ
يُعَظِّمَهُ فَقَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَعَرَفَ إِبْرَاهِيمُ مَا فِيهَا مِنَ الْفَضْلِ

۱. عیاشی، تفسیر عیاشی، ۱/ ۱۸۰

۲. کلینی، اصول کافی، ۱/ ۳۵۶

قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي فَقَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ أَيُّ إِنَّمَا
هِيَ فِي ذُرِّيَّتِكَ لَا يَكُونُ فِي غَيْرِهِمْ^۱.

نکته مهم تأکید این روایت با سوگند معصوم است مبنی بر اینکه در نزد خداوند مقامی بالاتر از مفترض الطاعة بودن وجود ندارد و اشاره تلویحی به این نکته که از نبوت و رسالت و خلقت نیز بالاتر است و به نوعی دفع سوال مقدر را نیز فرموده اند.

۲-۲- در روایتی دیگر که از امام صادق علیه السلام نقل شده، یکی از احتجاجات امیرالمؤمنین علیه السلام مورد اشاره قرار می‌گیرد: «وَإِنَّ مِنَّا الْإِمَامَ الْمُفْتَرَضَ الطَّاعَةَ، مَنْ أَنْكَرَهُ مَاتَ إِنْ شَاءَ يَهُودِيًّا، وَ إِنْ شَاءَ نَصْرَانِيًّا...»^۲.

که نشان دهنده این مطلب است که انکار چنین مقامی موجب مرگ یهودیت و نصرانیت است و اهمیت اعتقاد به چنین مقامی را موکداً بیان می‌فرماید.

اکنون پس از بیان مبادی تصویری بحث به سراغ موضوع اصلی نوشتار و بررسی گزارش‌های تاریخی گویای باور شیعیان می‌پردازیم.

۳- شواهد باورمندی شیعیان به مقام افتراض طاعت امام

در بخش اول به ارائه گزارش‌هایی می‌پردازیم که باور گوینده آن مبنی بر مفترض الطاعة بودن امام در آن هویداست. این بررسی بر اقرار به ولایت الهی و مفترض الطاعة بودن امیرالمؤمنین علیه السلام توسط شیعیان مبتنی است.

۱- ۳- بررسی سده اول هجری

در بازخوانی مناشده امیرالمؤمنین و اعتراف‌گیری از اصحاب نسبت به ماجرای غدیر به شواهدی از گواهی دادن ایشان بر می‌خوریم که قسمتی از آن را از قول افرادی چون ابوذر، مقداد، عمار و زید بن ارقم و براء بن عازب خطاب به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم: فَقَالُوا نَشْهَدُ لَكَ حَفِظْنَا قَوْلَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُوَ قَائِمٌ عَلَى الْمِنْبَرِ وَأَنْتَ إِلَى جَنْبِهِ وَهُوَ يَقُولُ:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَنْصِبَ لَكُمْ إِمَامَكُمْ وَ الْقَائِمَ فِيكُمْ بَعْدِي وَ وَصِيَّي وَ خَلِيفَتِي

۱. صفار، بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليه، ۱/ ۵۰۹.

۲. أصول الستة عشر، ۲۶۶.

وَالَّذِي فَرَضَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ فِي كِتَابِهِ طَاعَتَهُ فَقَرَنَهُ بِطَاعَتِهِ وَطَاعَتِي وَ أَمْرَكُمْ فِيهِ
بِوَلَايَتِهِ^۱

اذعان به اینکه امیرالمؤمنین صاحب مقام افتراض الطاعه هستند و نیز از جانب خدا این مقام را دارا شدند در گزارش بالا مشهود است. اقرار جمعی ایشان نیز قابل توجه است که هراسی از اعلان عمومی عقیده خویش نداشتند.

همچنین در جریان صفین قبل از خروج به سمت شام، گزارشی از مشورت گیری امیرالمؤمنین (علیه السلام) از مهاجرین و انصار به چشم می خورد که پس از فرمایش حضرت، چند تن از اصحاب بر می خیزند و سخنانی در یاری ایشان ایراد می کنند از جمله سهل بن حنیف که تصریح در اطاعت محض از حضرت دارد:

قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَحْنُ سِلْمٌ لِمَنْ سَأَلْتُمْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبْتُمْ وَ رَأَيْنَا
رَأْيَكُمْ وَ نَحْنُ كَفُّ يَمِينِكُمْ وَ قَدْ رَأَيْنَا أَنْ تَقُومَ بِهَذَا الْأَمْرِ فِي أَهْلِ الْكُوفَةِ
فَتَأْمُرُهُمْ بِالشُّخُوصِ وَ تُخَيِّرُهُمْ بِمَا صَنَعَ اللَّهُ لَهُمْ فِي ذَلِكَ مِنَ الْفَضْلِ
فَأِنْهُمْ هُمْ أَهْلُ الْبَلَدِ وَ هُمُ النَّاسُ فَإِنْ اسْتَقَامُوا لَكَ اسْتَقَامَ لَكَ الَّذِي تُرِيدُ
وَ تَطْلُبُ وَ أَمَا نَحْنُ فَلَيْسَ عَلَيْكَ مِنَّا خِلَافٌ مَتَى دَعَوْتَنَا أَجْبَنَّاكَ وَ مَتَى
أَمَرْتَنَا أَطَعْنَاكَ.^۲

تمام فرض هایی که برای فرمانبرداری مطلق متصور است در این اقرار نامه مشهود است: سلم با سلم تو، حرب با حرب تو، رای ما رای تو، دست راست تو هستیم - که نشان از نماد قدرت و اراده مطلق تو است -، از ما خلافی نسبت به خودت نمی بینی که در واقع روی دیگر اطاعت است، یعنی عدم عصیان؛ هر زمان دعوت کنی اجابت می کنیم و هر موقع امر کنی فرمان می بریم.

هم چنین در اثنای واقعه صفین گزارشی از حجر بن عدی نقل شده که وضعیت ایمانی خود و قوم خود را نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) وصف می کند:

وَ أَرْمَتْنَا مُنْقَادَةً لَكَ بِالسَّمْعِ وَ الطَّاعَةِ فَإِنْ شَرَفْتُمْ شَرَفْنَا وَ إِنْ عَرَبْتُمْ عَرَبْنَا
وَ مَا أَمَرْتَنَا بِهِ مِنْ أَمْرٍ فَعَلْنَاهُ فَقَالَ عَلِيٌّ: «أَكُلُّ قَوْمِكَ بِيَرِي مِثْلَ رَأْيِكَ؟»

۱. صدوق، کمال الدین و تمام النعمه ج ۱ / ۲۷۷.

۲. نصر بن مزاحم، وقعة صفین، ۹۴.

قَالَ: مَا رَأَيْتُ مِنْهُمْ إِلَّا حَسَنًا وَهَذِهِ يَدِي عَنْهُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَبِحُسْنِ
الْإِجَابَةِ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ خَيْرًا.^۱

فرمانبرداری محض در این عبارات مشهود است: زمام ما به شنوایی و فرمانبری از آن
توست، به شرف بروی به شرف می‌رویم، به غرب روی غرب می‌رویم. و هر آنچه امرمان
کنی انجام می‌دهیم. حتی در پاسخ سوال حضرت که آیا همه قوم تو چنین عقیده ای
دارند؟ او می‌گوید دست من از جانب ایشان به سمع و طاعت و اجابت نیک گشوده است.
و حضرت به او فرمودند: خیر باشد.

مورد دیگری را برمی‌رسیم که در جنگ صفین از عمرو بن حلق ثبت شده است:

يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّا وَ اللَّهُ مَا أَجْبَنَّاكَ وَ لَا نَصْرْنَاكَ عَصَبِيَّةً عَلَى الْبَاطِلِ
وَ لَا أَجْبَنَّا إِلَّا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَا طَلَبْنَا إِلَّا الْحَقَّ وَ لَوْ دَعَانَا غَيْرُكَ إِلَى مَا
دَعَوْتَ إِلَيْهِ لَأَسْتَشِرِّي فِيهِ اللَّجَاجَ وَ طَالَتْ فِيهِ النَّجْوَى وَ قَدْ بَلَغَ الْحَقُّ
مَقْطَعَهُ وَ لَيْسَ لَنَا مَعَكَ رَأْيٌ.^۲

دو نکته مهم در این گزارش به چشم می‌خورد اول اینکه اجابت و فرمانبرداری از تو را
در واقع اطاعت از خدا می‌دانیم نه صرفاً به عنوان یک فرمانده جنگی یا هم قبیله ای یا
تعصب باطل. دوم آنکه در مقابل نظر تو هیچ رایی از خود نداریم و مطیع محض ایم.
فرازی دیگر از تاریخ حکایت گر این جریان است که در میان جمعی از روسای قبایل که
برای مشورت در امور جنگ صفین گرد آمده بودند، حضرت به ایراد سخن مشغول بودند؛
پس از اتمام فرمایش ایشان کُردوس بن هانئ البکری از قبیله ربیعہ - که جبهه عظیمی
از سپاه را به خود اختصاص داده بودند - بر می‌خیزد و اینگونه بیان می‌دارد:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا وَ اللَّهُ مَا تَوَلَّيْنَا مَعَاوِيَةَ مُنْذُ تَبَرَّأْنَا مِنْهُ وَ لَا تَبَرَّأْنَا مِنْ عَلِيٍّ
مُنْذُ تَوَلَّيْنَاهُ وَ إِنَّا قَتَلْنَا لَشَهْدَاءَ وَ إِنَّا أَحْيَاءَنَا لِأَبْرَارٍ وَ إِنَّا عَلِيًّا لَعَلَى بَيْتِهِ
مِنْ رَبِّهِ مَا أَحَدْتُ إِلَّا الْإِنصَافَ وَ كُلُّ مُحِقٍّ مُنْصَفٌ فَمَنْ سَلَّمَ لَهُ نَجَا وَ
مَنْ خَالَفَهُ هَلَكَ.^۳

۱. همان، ۱۰۴.

۲. همان، ۴۸۲.

۳. همان، ۴۸۵.

ضمن اقرار به اینکه تسلیم و گردن نهادن در مقابل امر حضرت موجب نجات و مخالفت با ایشان موجب هلاکت است، به حاق اعتقادات شیعه در این بیانیه اشاره می کند که موید فضای الهی بودن باور ایشان به افتراض طاعت است. از جمله: تولى اميرالمؤمنين به همراه تبری از معاویه، و نیز اینکه بی گمان علی را از پروردگار خویش برهانی است که جز به داد رفتار نکرده است و هر محققى دادگروست، که اعتراف به عصمت ایشان است. ضمناً «شهید» دانستن کشتگان خویش باز موید این مطلب است که فضای صدور این باور مبتنی بر «الهی» دانستن فرمانبرداری رهبرشان است.

جالب اینجاست همانطور که این گزارش از بزرگان آن قوم صادر شده ولی منحصر در این گروه سنی نیست. به عنوان مثال حُضَيْنَ الرَّبَّعِيَّ که از همین قبیله ربیعیه است و کم سن و سال ترین فرد این گروه شمرده می شده اقرار و گواهی قابل تاملی بیان می دارد:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بُنِيَ هَذَا الدِّينُ عَلَى التَّسْلِيمِ فَلَا تُوقِّرُوهُ بِالْقِيَّاسِ وَلَا تَهْدِمُوهُ بِالشَّقَقَةِ فَإِنَّا وَ اللهُ لَوْ لَا أَنَا لَا نَقْبَلُ إِلَّا مَا نَعْرِفُ لِأَصْبَحَ الْحَقُّ فِي أَيْدِينَا قَلِيلًا وَ لَوْ تَرَكْنَا مَا نَهَوَى لَكَانَ الْبَاطِلُ فِي أَيْدِينَا كَثِيرًا وَ إِنَّا لَنَّا دَاعِيَاءٌ قَدْ حَمَدْنَا وَرَدَّهُ وَ صَدَّرَهُ وَ هُوَ الْمُصَدِّقُ عَلَى مَا قَالَ الْمَأْمُونُ عَلَى مَا فَعَلَ فَإِنْ قَالَ لَا قُلْنَا لَا، وَ إِنِ قَالَ نَعَمْ قُلْنَا نَعَمْ.^۱

ای مردم، به راستی این دین بر پایه تسلیم نهاده شده، پس با قیاس آن را پراکنده نکنید و با دلسوزی بیجا نابودش مسازید. به خدا سوگند اگر ما از پذیرفتن هر چیزی جز آنکه خود شناخته ایم و می دانیم خودداری ورزیم، از حق بهره اندکی به دستمان خواهد ماند، و اگر خود را به خواهشها و خواستههای خویش واگذاریم به باطل بسیار گراییده ایم. ولی ما در میانۀ خویش، دعوت کننده بر حقی داریم که در آمدن او را به هر کاری و بیرون شدنش را از هر تنگنا ستوده ایم، و او در گفته خویش تصدیق شده است و بر کرده خود امین دانسته شده (عقیده به عصمت ایشان)، پس اگر او گوید: نه، ما نیز گوئیم: نه، و اگر او گوید: آری، ما نیز گوئیم: آری. (تصریح به اطاعت محض ایشان)

تبعیت محض در هر «آری و نه» صادره از امام در واقع یعنی اینکه در هر امر ونهی، شاخصه اصلی را این باور می‌داند که پایه دین را بر تسلیم است.

همچنین عباراتی چون ستایش در هر فرود و فرازی یا صدق در هر قول و مامون بودن در هر فعلی را برخاسته از عقیده عصمت می‌توان انگاشت و رسوخ آن در میان شیعیان نخستین را ثابت دانست. که در واقع قرآینی محتوایی است بر الهی دانستن مقام افتراض طاعت امام. نیز گواهی او تلویحا نشان دار این مطلب است که شیعه در پرورش اعتقادی نوجوانان خویش همت می‌گمارده و حساسیت ویژه داشته اند.

در گزارش دیگری از عور شئی آمده که وقتی اخبار گفتگوی سپاه شام با معاویه^۱ به ایشان رسید، خطاب به امیر مؤمنان (علیه السلام) چنین عرض کرد:

يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّا لَا نَقُولُ لَكَ كَمَا قَالَ أَصْحَابُ أَهْلِ الشَّامِ لِمُعَاوِيَةَ وَ لَكِنَّا نَقُولُ زَادَ اللَّهُ فِي هُدَاكَ وَ سُرُورِكَ نَظَرْتَ بِنُورِ اللَّهِ فَقَدَّمْتَ رَجَالًا وَ أَخَّرْتَ رَجَالًا فَعَلَيْكَ أَنْ تَقُولَ وَ عَلَيْنَا أَنْ نَفْعَلَ أَنْتَ الْإِمَامُ فَإِنْ هَلَكْتَ فَهَدَانِي مِنْ بَعْدِكَ يَعْني حَسَنًا وَ حُسَيْنًا وَ قَدْ قُلْتُ شَيْئًا فَاسْمَعَهُ...^۲

عبارت «برماست که فرمان تو را انجام دهیم» نشان از عقیده بر تبعیت محض دارد. تعبیر «نظر به نور الهی» گویای عقیده به عصمت و عمق بینش حضرت استو قرینه ای دیگر بر الهی دانستن این مقام.

همچنین او عرضه می‌دارد که امام تویی و اگر از دنیا روی پس این دو (یعنی حسن و حسین) بعد از تو امام خواهند بود؛ و عقیده بر اوصیای الهی امیرالمؤمنین و افتراض طاعت را برای ایشان نیز گواهی می‌دهد.

و سپس شعری در فضایل اهل بیت سرود^۳ که تمام حاضرینی که گشایش و توان مالی داشتند به او هدیه و صلّه ای تقدیم کردند؛ که این در رسم عرب نوعی تأیید و همراهی با محتوای آیات و عقیده اوست.

یکی دیگر از نمونه هایی که - البته در قالب شعر - سروده شده است و نمونه ای کاربردی

۱. همان، ۴۲۴.

۲. همان ۴۲۵.

۱. همان، ۴۲۶.

برای تصدیق فرضیه ماست ابیاتی است که در واقعه صفین سروده شده و موید و توضیح گر اعتقادات^۱ و باورهای سپاهیان حضرت می باشد. در میانه جنگ وقتی که برخی از مردم در تصمیمات حضرت به مداخله و مشاجره پرداختند، نجاشی از گستاخی آنها بر آسفت و اینگونه سرود:

كَفَى حُزْنًا أَنَا عَصَيْنَا إِمَامَنَا عَلَيْنَا وَ أَنَّ الْقَوْمَ طَاعُوا مُعَاوِيَةَ
وَأَنَّ لِأَهْلِ الشَّامِ فِي ذَاكَ فَضْلَهُمْ عَلَيْنَا بِمَا قَالُوهُ فَالْعَيْنُ بَاكِيَةٌ
فَسُبْحَانَ مَنْ أُرْسِيَ ثِيْرًا مَكَانَهُ وَ مَنْ أَمْسَكَ السَّبْعَ الطَّبَاقُ كَمَا هِيَتْ
أَيُّضًا إِمَامًا أَوْجَبَ اللَّهُ حَقَّهُ عَلَيْنَا وَ أَهْلُ الشَّامِ طَوَّعُوا لِعَايَةِ^۲

« همین اندوه ما را بس که امام خود را عصیان کنیم در حالیکه شامیان معاویه را فرمان می برند. با این صورت شامیان بر ما مزیتی دارند و باید بر این گریست. پاک و منزّه است آنکه توده خاک را بر جای خود مستقر بداشت و هفت آسمان را چنان که هست برافراشت. آیا رواست ما از امامی که خدا حق او را واجب شمرده، نافرمانی کنیم و مردم شام از چنان گردنکشی به جان و دل اطاعت کنند؟! »

او تصریح دارد که اطاعت مطلق ما از امیرالمؤمنین (علیه السلام)، به جهت حقی است که خدا برای او واجب گردانیده از فرمانبرداری؛ و لذا عصیان از ایشان را - بر اسلوب استفهام انکاری - ممنوع و قبیح می انگارد.

همچنین مورد دیگر گزارشی است که از عامربن وائله نقل شده، در آخرین بیت از رجزی که خوانده می گوید:

وَ قُلْنَا عَلَيُّ لَنَا وَالِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ طَاعَةٌ كَالْوَالِدِ^۳

گونه ای اطاعت محض و نیز بی چون و چرا در این بیت رخ می نماید؛ چرا که حق پدر بر

۱. بیان این نکته لازم است که این ابیات در انتهای گزارش عقیدتی وقایع صفین آورده شده و پس از طرح ادله کافی در این زمینه است. ممکن است این ابهام در ذهن خواننده بیاید که شعر عرب به جهت لوازمی که دارد و اقتضانات ادبی امکان دارد کلماتی در آن به کار رود که به ناچار استعمال شده و یا این ابیات در فضای هیجانی و شورانگیز جنگ صادر شده و احتمالاً گویای حقیقت باور شخص نباشد. لذا در مورد اخیر تاکید شده پس از قراین بالایی، این اشعار بصورت شاهد و موید ذکر شده است.

۲. همان، ۴۵۳.

۳. همان، ۳۱۳.

فرزند نیز «من الله» است و این تشبیه گویای خدایی دانستن اطاعت از امام دارد. علاوه بر اینکه در روایات زیادی تشبیهات فراوانی مطابق این معنا داریم که امام حق پدری به گردن امت دارد خصوصا در اطاعت.^۱

در ادامه بررسی سده اول، گفتگویی بین ابی الجارود و اصبع بن نباته در نقل تاریخی به چشم می‌آید. ابی الجارود با بیانی توهین آمیز و استخفاف برانگیز می‌پرسد جایگاه این مرد (اشاره به امیرالمؤمنین علیه السلام) نزد شما چیست؟ و پاسخی درخور از ابن نباته دریافت می‌کند:

قُلْتُ لِلْأَصْبَغِ مَا كَانَ مَنْزِلَهُ هَذَا الرَّجُلِ فِيكُمْ؟ فَقَالَ مَا أَدْرِي مَا تَقُولُ إِلَّا
أَنْ سَيُوفِنَا كَانَ عَلَيَّ عَوَاتِقِنَا وَمَنْ أَوْمَأَ إِلَيْهِ صَرَبْنَاهُ.^۲

اصبع می‌گوید نمی‌دانم چه می‌گویی، جز اینکه شمشیرهایمان بر دوش مان است و هر کس را اشاره کند می‌زنیم. (ما فقط به اراده او عمل می‌کنیم و در فرمان او هستیم)

گویی اراده ما اراده علی است و شمشیر ما بر گردنمان بیانگر این است که گوش به فرمان او هستیم و بی چون و چرا اجرای حکم او می‌کنیم. که قطعاً اطاعت مطلق از امام «من الله»، نیز لازمه اش معصوم دانستن اوست.^۳

در برگ دیگری از کتاب تاریخ که حاوی گزارش جالبی از امام صادق علیه السلام و بیانگر فضای آن دوران است می‌خوانیم:

روزی محمدی ابی بکر خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رسد و درخواست می‌کند تا حضرت دست بگشایند و او تجدید بیعت کند. حضرت از او می‌پرسند: «مگر قبلاً چنین نکرده ای؟» عرض می‌کند: آری. و سپس اینگونه گواهی میدهد: أَشْهَدُ أَنَّكَ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ وَ أَنَّ أَبِي فِي النَّارِ.^۴

گویا او دوباره بر چنین عقیده ای تأکید ورزیده و نوعی عرضه عقاید خویش می‌کند. متن

۱. مجلسی، بحار الانوار، ۲۳ / ۲۶۱.

۲. مفید، الاختصاص، ۶۵.

۳. با توجه به بیان نجاشی در کتاب رجال (ص ۸) در مورد اصبع بن نباته او از خواص امیرالمؤمنین محسوب می‌شده است؛ لذا صدور چنین کلامی از او گویای الهی دانستن این مقام در نزد اوست.

۴. مفید، الاختصاص، ۷۰؛ طوسی، رجال کشی - اختیار معرفة الرجال (مع تعلیقات میر داماد الأسترآبادی)،

۱ / ۲۸۲.

این اقرار نیز بسیار ظریف است؛ او اعتراف به امامت حضرت را به مهم ترین وصفش یعنی مفترض الطاعه بودن می‌آغازد و در روی دیگر تولی به امام - یعنی تبری از غیر او - شهادت می‌دهد که پدرش یعنی خلیفه اول در آتش جای دارد. نه تنها خلیفه را مفترض الطاعه نمی‌شمارد بلکه جایگاهش را در نیران دوزخ می‌داند.^۱

شاهد دیگر باورمندی و التزام عملی محمدبن ابی بکر به واجب الطاعه بودن امام زمان خویش و تسلیم محض او نسبت به فرمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جریان نامه نگاری حضرت با او ضمن تغییر ولایت مصر به مالک اشتر مشهود است. او پس از دریافت نامه حضرت، با ادب تمام پاسخ خود را اینگونه آغاز می‌کند: به بنده خداوند علی، از محمد بن ابی بکر؟

و با این مضمون که امر شما را دریافت کردم، ادامه می‌دهد:

لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ أَشَدَّ عَلَى عَدُوِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أَرْأَفَ وَأَرْقَ لَوْلِيهِ
مِنِّي وَقَدْ خَرَجْتُ فَعَسَّكَرْتُ وَأَمَنْتُ النَّاسَ إِلَّا مَنْ نَصَبَ لَنَا حَرْبًا وَأَظْهَرَ
لَنَا خِلَافًا وَأَنَا مُتَّبِعُ أَمْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَحَافِظُهُ وَلَا جِئِي إِلَيْهِ وَقَائِمُ بِهِ وَ
اللَّهِ الْمُسْتَعَانُ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَالسَّلَامُ.^۳

هیچ کس از مردم شدیدتر از من به دشمن امیرالمؤمنین نیست و نیز مهربان تر و نرم تر از من نسبت به دوستدارش وجود ندارد (اشاره به سلم و حرب مطابق مولا). و از شهر خارج شدم و اردوی سپاه زدم و همه مردم را امنیت دادم مگر کسی که با ما اعلان جنگ کند و اظهار مخالفت نماید. تابع فرمان امیرالمؤمنین هستم و نگاهبان و پناه برنده به این فرمان و برپاکننده آن خواهم بود.

۱. نکته دیگر در این روایت آن است که گزارش کننده ی آن امام صادق (علیه السلام) می‌باشند، که هم عمل فرد بیعت کننده و نیز محتوای آن را تقریر می‌کنند، و هم علت نجابت محمد را از جانب مادرش اسماء بنت عمیس ذکر می‌کنند (که او نیز عقیده مند به این باور بوده)، و نه از جانب پدرش. که تلویحا نقش تربیتی شیعیان را در پرورش فکری و باورهای فرزندانشان یادآوری می‌نمایند.

۲. توجه به این نکته لازم است که در عرف نامه نگاری آن روزگار، شروع سخن با نام فرستنده بوده است و سپس نام گیرنده؛ اما محمد با احترام کمی نظیر ابتدا نام حضرت را می‌آورد و نام خویش را به عنوان فرستنده، متاخر از نام ایشان ذکر می‌کند.

۳. ثقفی، الفارات، ۱/ ۱۷۳.

با توجه به شناختی که از عقیده او به امامت حضرت در مورد قبل دیدیم، این تبعیت از حضرت را ناشی از الاهی دانستن و جوب فرمانبرداری ایشان در ذهن محمد در می‌یابیم. این باور - چنان که خواهد آمد - تنها منحصر به دوره امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نبوده و ردپای آن در مقاطع بعدی تاریخ امامت نیز بر جای مانده و قابل جستجو و دریافت است. به عنوان نمونه از مواردی که اقرار شیعیان به این مقام امام، گزارش شده است در زندگانی امام حسن مجتبی (علیه السلام) به چشم می‌آید؛ پس از قرارداد آتش بس با معاویه، که عده ای از مردم امام را به جهت این عمل ملامت می‌کردند، حضرت فرمودند: «وای بر شما چه میدانید! کاری که من کردم برای شیعه بهتر از هر آنچه که خورشید بر آن تابیده و غروب کرده است»؛ سپس می‌فرماید:

«أَلَا تَعْلَمُونَ أَنِّي إِمَامُكُمْ وَ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ عَلَيْكُمْ وَ أَحَدُ سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ بِنَصِّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَلَيَّ؟ قَالُوا: بَلَى!

در پاسخ حضرت که «آیا نمی‌دانید من امام شما هستم و فرمانبرداری ام بر شما واجب است»؟ همه گفتند: آری، که نشان از اعتراف و اقرار شیعیان حاضر - که مخاطب خاص حضرت بودند - به مفترض الطاعه بودن امام، قرینه مهم تاریخی است که این عقیده در آن زمان نیز وجود داشته است.

و در ادامه حضرت استناد می‌کنند به آیات مربوط به خضر که حکمت کارهای او را شاید حتی نبی معاصرش هم نداند - و به تعبیر کنایی این برداشت میشود - که حق هیچگونه اعتراضی ندارید و باید اطاعت کنید حتی اگر حکمت فرمانی از امام خود را ندانید. این تشبیه به خضر تأکید مجددی است که الهی بودن فرامین را مدنظر قرار دهید.

در پایان نیز اشاره به این سنت الهی دارند که هر کدام از ما ائمه بدلیل وجود بیعتی ظاهری از طاغوت زمان خویش به گردن، ممکن است بسط ید در قیام و ظهور دولت حقه نداشته باشیم اما نهمین فرزند از برادر حسین به اذن الهی غایب می‌شود و در حالیکه بیعت هیچ طاغوتی به گردنش نیست ظهور می‌کند تا دانسته شود خداوند بر هر چیزی توانا است. یعنی علاوه بر اینکه تعلیل جریان آتش بس با معاویه را برای مردم بیان می‌کنند تا فشار برخی اعتراضات را کاهش دهند، اشاره تلویحی به این مهم نیز دارند که بین مفترض

۱. خزاز، کفایة الأثر فی النص علی الأئمة الإثنی عشر، ۲۲۵؛ طبرسی، الإحتجاج علی أهل اللجاج، ۲/ ۲۸۹.

الطاعه بودن امام و قیام به سیف تلازمی شرط گونه وجود ندارد و وجوب فرمانبرداری امام در هر حالتی (قیام یا قعود) مطلق است.

نمونه ای دیگر را در مورد مناظره امام سجاد (علیه السلام) با محمد بن حنفیه می بینیم که پس از به سخن درآمدن حجرالاسود و اقرار به مفترض الطاعه بودن امام، محمد نیز به این عقیده اعتراف می کند و با مشاهده این معجزه الهی باورمندی خویش را به فرمان برداری محض از امام ابراز می دارد.^۱

همچنین در گزارشی که ابوبصیر از ابو خالد کابلی نقل می کند ذکر شده که ابو خالد مدتی در خدمت محمد حنفیه بود تا اینکه او را به حرمت پیامبر و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما قسم می دهد که آیا تو امام مفترض الطاعه بر خلق هستی؟ محمد در پاسخ می گوید به امر عظیمی مرا سوگند دادی، بدان که امام بر من و بر تو و بر هر مسلمانی علی بن حسین (علیه السلام) است. و سپس ابو خالد به سراغ حضرت می آید و معجزه ای از علم الهی ایشان می بیند و تسلیم حضرت می شود.^۲

این جریان گویای این مطلب است که اولاً پشتوانه این اعتقاد در میان شیعیان و به خصوص در ذهن ابو خالد بوده است که امام الهی مفترض الطاعه ای وجود دارد. اما در مصداق آن در تحیر و جستجو بوده است. ثانیاً محمد حنفیه نیز به این امر باورمند بوده و او را به امام واجب الاطاعه رهنمون می شود.

طی گفتگویی که میان ابی هارون عبدی و جابر بن عبد الله انصاری برقرار شده، سوال کننده از معنای قول پیامبر به علی مبنی بر همسانی منزلت اش با هارون نسبت به موسی می پرسد و پاسخ جابر چنین است: اسْتَخْلَفَهُ بِذَلِكَ وَ اللهُ عَلَى أُمَّتِهِ فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ وَ فَرَضَ عَلَيْهِمْ طَاعَتَهُ فَمَنْ لَمْ يَشْهَدْ لَهُ بَعْدَ هَذَا الْقَوْلِ بِالْخِلَافَةِ فَهُوَ مِنَ الظَّالِمِينَ.^۳

علاوه بر اینکه جابر افتراض طاعت را به عنوان عقیده خویش برای خلیفه سول اعلام می دارد، عدم باور به چنین مقام الهی برای امیرالمؤمنین را نشات گرفته از ستمگری و ظلم مخالفین می داند.

۱. راوندی، الخرائج و الجرائح، ۱/ ۲۵۸.

۲. طوسی، رجال کشی، ۱/ ۳۳۶.

۳. صدوق، معانی الأخبار، ۷۴.

در پایان مرور این دوره زمانی یادآوری این نکته از جمع بندی شواهد این بخش ضروری است که در جای جای این دوران اذعان به این اعتقاد که فرمان برداری امام من الله واجب است را از طرف شیعیان مشاهده می کنیم.

۲-۳- بررسی سده دوم هجری

در این دوره نسبت به دوره قبل تفاوتی به چشم می خورد و آن هم گستردگی اجتماعی این اعتقاد در جامعه شیعی و شکل گیری منسجم و در عین حال آرام این فرایند است که با مدیریت معصومین پیش می رفته است. خصوصا در جایی که برخی منتسبین به شیعه یا منحرفین از این مکتب برای بازپرسی این مطلب خدمت ائمه می آمدند و زمینه مخاطرات و آسیب های بعدی را برای ائمه و شیعیان فراهم می کردند. چون همانطور که در بخش قبل توضیح دادیم با این که این مقام هیچ ملازمتی با قیام از نگاه اهل بیت ندارد اما از منظر مخالفین و حکام جور، کسی که دارای این مقام باشد لزوما قصد قیام داشته و یا دست کم خطری جدی برای حکومت محسوب می شده است.

لذا در مقاطعی که بعضا تفتیش یا اظهار علنی آن اعتقاد توسط برخی منتسبین به شیعه یا خلفا رخ می داده است، با عکس العمل تقیه و کتمان ائمه پیش می رفته تا خطری که در این دوره، اجتماع شیعه با محوریت امام را تهدید می کرده دفع شود.

اگر بخواهیم مفهوم تقیه را در سیره معصومین بهتر شناسایی و فهم کنیم ناگزیر باید مراحل حیات ائمه (علیهم السلام) را - که پیامدش مراحل تاریخ تشیع را تشکیل می دهد - در سه مرحله ترسیم نمود:

مرحله اول از تاریخ رحلت خاتم الانبیاء آغاز می شود و مرحله حیات امیرالمؤمنین و امام مجتبی و امام حسین (علیهم السلام) را فرا می گیرد.

مرحله دوم پس از شهادت امام حسین (علیهم السلام) و انتقال امامت به سید الساجدین امام زین العابدین (علیهم السلام) و حضرت امام باقر و امام صادق و امام کاظم صلوات الله علیهم اجمعین می باشد.

مرحله سوم از انتقال امامت به امام هشتم تا شهادت حضرت عسکری (علیهم السلام) در سال ۲۶۰ هجری قمری که پس از آن مرحله امامت وجود مقدس ولی عصر صلوات الله علیه در دو

مرحله است: مرحله آغازین غیبت و پنهان بودن شخص حضرت در مدتی کوتاه. و پس از آن غیبت کبری و پنهان بودن از دید مردم و شناختن مردم شخص آن حضرت را، که پایان پیدایی حضرتش می‌باشد - عجل الله تعالی فرجه الشریف -^۱

نکته‌ای که لازم است بدان اشاره شود این که تقیه، یک وظیفه عملی و اجرایی و فقهی برای حفظ نفس و حفظ مکتب تشیع از گزند مخالفان و زیان معاندان بوده، و به دو گونه ظهور و بروز داشته است:

۱- تقیه به لحاظ عدم اعلان مخالفت با حکومت حاکمان و صاحبان قدرت سیاسی در جامعه اسلامی آن روز که حالت مشترکی بوده که در تاریخ حیات همه ائمه سلام الله علیهم اجمعین به چشم می‌خورد یعنی از رودررویی آشکار و درگیری علنی و صریح با صاحبان قدرت و والیان ستمگر وقت که جز به تحریک قدرت علیه شیعیان و حذف فیزیکی آنان منجر نمی‌گشت، دوری می‌جستند.

۲- تقیه به عنوان عدم اعلام مخالفت فکری با توجه به جوی که بر جامعه حاکم شده بود؛ این جو را می‌توان نشأت گرفته از نادانی مردم و سوءاستفاده تبلیغاتی که به دست مزوران قدرتمند طریح‌ریزی گردیده بود، دانست. لذا برای اینکه انسان از دامی که این مزوران زورمند برای مکتب و افراد آن گسترده بودند در امان بماند، حتی ارتباط خود را با گروهی که در این تبلیغات حيله‌گرانه به عنوان اقلیتی - که در جهت مخالف اکثریت حرکت می‌کند - پوشیده می‌دارد و مبانی اعتقادی خود را اظهار نمی‌نماید.

توضیح آنکه قدرتها مخالفت با اکثریت را موجه‌ترین بهانه برای تعقیب و حذف افراد مخالف قرار داده و این برچسب آسان‌ترین دستاویزی بود که برای نفی تشیع و حذف افراد آن می‌توانست به کار رود، لذا ائمه علیهم‌السلام با استفاده از تقیه به معنای دوم نقشه این خودکامگان را نقش بر آب کرده‌اند.

اما بروز این معنای دوم از تقیه در هر سه مرحله از حیات ائمه علیهم‌السلام متفاوت بوده است. در عصر اول که عصر حیات امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام باشد تقیه به این معنا لزوم مراعات کامل نداشت، زیرا رأی‌ها و نظریه‌ها مستقر و مستحکم نشده بود و آراء

۱ هرکدام از این مراحل ویژگی‌هایی مختص به خود دارد ولی آنچه که از بستر تاریخی آن حکایت می‌کند این است که در مرحله سوم وضعیت امامت در میان مردم متفاوت با وضعیتی است که در مرحله قبل بوده است. (که جلوتر بدان خواهیم پرداخت).

و نظریات فقهی تشکل کامل نیافته بود^۱ و خود امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین جزء اصحاب به حساب می‌آمدند در حالی که اختلاف صحابه امری طبیعی جلوه می‌کرد. اگر شرایط و زمینه تبلیغ نظریه‌ها فراهم می‌گشت اظهارنظرها و رأی‌ها در افکار عمومی قابلیت طرح داشت ولی در مرحله دوم شرایطی رقم خورد و یک شیوه رأیی بر اکثریت جامعه غیرشیعی حاکم شد که در مسائل زیاد اعتقادی و علی‌الخصوص در امامت و خلافت، یک نوع از سیادت فقهی نصیب فقهای غیرهم سوی امامیه شد که مخالفت با آنان، مخالفت با عقاید عمومی جامعه آن روز به حساب می‌آمد و حاکمان وقت چون اعتقاد امامیه را مخالف با خودکامگی خویش می‌دانستند از هرگونه آزار و فشاری به امامان شیعه و پیروان آنها و آشکار نکردن نظریه امامیه و اعتقاد آنها - به عنوان دفاع از عقیده‌ای که در اکثریت آن روز حاکم بود - خودداری نمی‌کردند.

به عنوان نمونه وقتی هارون الرشید، امام کاظم (علیه السلام) را فرا می‌خواند حضرت می‌فرمایند «سلام کردم و او جواب سلام مرا نداد و عصبانی و غضبناک بود». در مقابل او طوماری بود که از عقاید رایج آن زمان نسبت به امام گزارش می‌کرد، از جمله مقرر شد الطاعه بودن حضرت مانند طاعت خدا و رسولش؛ اما هارون ضمن قرائت آن گزارش‌ها برائت خود را از تمام محتوایش اعلام کرد. ولی امام در نهایت احتیاط و تقیه پاسخ او را با تعبیری احترام آمیز و با یادآوری قربت این دو خاندان فرمود تا او آرام گیرد.^۲

این گزارش صرف نظر از اینکه نشان دهنده رواج عقیده افتراض طاعت در آن زمان می‌باشد، اما نکته مدنظر یعنی اوج تقیه و لزوم نگهداری کیان تشیع را نشان می‌دهد؛ یعنی حضرت به بهای حفظ احترام ظاهری خلیفه هم که شده، چنین مهمی را به انجام می‌رساند. لذا بر این اساس به تعبیری می‌توان دوره ابتدایی عقیده تشیع را بذریاشی عقاید در عرصه افکار دانست که چون بذری در زیر خاک است آنچنان به چشم نمی‌آید و به عبارتی دوران جنینی خود را طی می‌کند. اما در دوره دوم وقتی که جوانه سر از خاک برآورد و مانند طفل نوپایی ظهور کرد، بیشترین مراقبت‌ها از طرف ائمه برای حفظ این نهال نوپا صورت پذیرفت؛ یعنی بروز علنی و گسترده آن را در معرض طوفان‌ها مصلحت نمی‌دیدند و چون

۱. طوسی، رجال کشی، ۲/ ۲۲۵.

۲. مفید، الاختصاص، ۵۵.

گیاهی حساس در محیط گلخانه ای رشد دادند تا به مرحله بلوغ خود در دوره سوم برسد.^۱ اما با این مقدمه، نمونه هایی از اظهارات اصحاب نسبت به عقیده و جوب طاعت در سده دوم را برمی رسیم، و سپس به تحلیل گزارش وقایعی که گاهی موجب کتمان و عدم علنی نمودن این عقیده در جامعه آن روز می شده خواهیم پرداخت.

شاهد اول جریان اسماعیل بن جابر است که روزی خدمت حضرت باقر (علیه السلام) می رسد و تقاضا می کند تا دین خود را به حضرت عرضه کند و جویای تأیید یا رد آن گردد. بعد از اجازه حضرت و بیان جابر نسبت به توحید و نبوت، باور خویش را نسبت به امامت اینگونه بیان می کند:

... وَ أَنْ عَلِيًّا كَانَ إِمَامًا فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَهُ ثُمَّ كَانَ بَعْدَهُ الْحَسَنُ إِمَامًا فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَهُ ثُمَّ كَانَ بَعْدَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ إِمَامًا فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَهُ حَتَّى انْتَهَى الْأَمْرُ إِلَيْهِ ثُمَّ قُلْتُ أَنْتَ يَرْحَمُكَ اللَّهُ. قَالَ، فَقَالَ: «هَذَا دِينُ اللَّهِ وَ دِينُ مَلَائِكَتِهِ».^۲

راوی در این گزارش با تأکید بر اصل باور مفترض الطاعه بودن الهی ائمه، تک تک مصادیق را نیز نام می برد و ایشان را صاحب این مقام می داند تا به خود حضرت می رسد و امام نیز با تعبیری مویدانه و ستایش گونه، چنین عقیده و دینی را دین خدا و ملائکه اش می خواند. مشابه این عرضه عقاید را در مورد منصور بن حازم نیز می بینیم که خدمت امام صادق (علیه السلام) نحوه استدلال خود بر اضطرار به حجت را عرض می کند و حضرت تماما تأیید می فرمایند. از جمله مواردی که علاوه بر مفترض الطاعه بودن تک تک ائمه درباره ویژگی های امام اذعان می کند مبین قرآن، قیم دین بودن اوست.^۳

حضرت در پایان به او می فرماید: «هرچه می خواهی بپرس که زین پس تو را منکر نمی دانیم». به تعبیری غیر خودی نمی انگاریم و با این عقاید گویی از ما هستی.

۱. که تشریح اعتقادی اجتماعی دوره سوم را در بخش بررسی سده سوم هجری مفصلاً خواهیم آورد.

۲. کلینی، اصول کافی، ۱/ ۱۸۸.

۳. طوسی، رجال کشی، ۲/ ۷۱۹.

طرفی با نداشتن این عقاید گویی از دایره شیعیان حضرت، بیرون و ناشناخته هستند. حسن بن زیاد از کسانی است که عقاید خود را در توحید، نبوت و امامت از امیرالمؤمنین به بعد، به امام صادق (علیه السلام) عرضه می‌کند و حضرت در پایان می‌فرماید «من تو را ولی و دوست خود می‌دانم».^۱

نکته ای که حسن بن زیاد پس از شهادت به مفترض الطاعة بودن امیرالمؤمنین بدان شهادت می‌دهد این است که هر کس او را شناخت مؤمن است و هر کس شناخت گمراه و هر آنکه او را رد کند کافر است. که وجه استشهاد به این نمونه را روشن تر می‌کند یعنی الهی دانستن این مقام بر اساس معیار ایمان و کفر.

حسین بن ابی العلاء از یادکرد اعتقاد خود نزد امام صادق (علیه السلام) گزارش می‌دهد که: باورمان را نسبت به اوصیاء ذکر کردیم که اطاعت ایشان واجب است و امام (علیه السلام) باور ما را با دو آیه از قرآن تأیید کردند^۲ و ائمه مفترض الطاعة را مصداق این آیات دانستند.^۳ در نقلی دیگر، ابوبصیر از امام صادق (علیه السلام) می‌پرسد آیا همه ائمه در فرمان و وجوب اطاعت یکسانند؟ حضرت پاسخ می‌دهد: آری.^۴

این گزارش نشان می‌دهد که ابوبصیر دارا بودن مقام وجوب اطاعت برای ائمه را فرض می‌دانسته و با این پیش زمینه ذهنی، سوال خود را تنها حول محور کیفیت و یکسانی اطاعت ایشان طرح می‌کند.

یکی از مسائل مهمی که در اعتقاد به افتراض طاعت باید مد نظر قرار گیرد و در بیانات خود ائمه (علیهم السلام) نیز بدان اشاره شده^۵، رابطه این مقام با علم الهی است که به ایشان اعطا گردیده و در موارد زیادی نیز مورد استناد قرار گرفته است. و همین الهی بودن فرمانبرداری ایشان را تقویت می‌کند و باور مخاطب را در این زمینه استوار می‌سازد. اگر بخواهیم رد پای این رابطه را در میان شواهد تاریخی جستجو کنیم به نمونه هایی بر می‌خوریم که گویای شکل گیری این حقیقت در ذهن راوی است.

۱. همان، ۲ / ۷۲۳.

۲. آیه اولی الامر (نساء / ۵۹)، آیه ولایت (مائده / ۵۵).

۳. کلینی، اصول کافی، ۱ / ۱۸۷.

۴. همان.

۵. همان، ۱ / ۲۶۲.

در احوال ابو خالد طیالسی - ضمن جریان مفصلی - نقل شده که:

روزی از امام باقر علیه السلام می پرسد آیا امام به آنچه در روزش اتفاق خواهد افتاد علم دارد؟ امام پاسخ می دهد «قسم به آن که پیامبر را به نبوت برانگیخت و به رسالت برگزید، امام به روز و ماه و سالش علم دارد». و سپس استناد می کنند به روحی که در شب قدر بر امام نازل می شود و او را از سال آینده و نیز حوادث شب و روز با خبر می سازد. امام در ادامه به او فرمود: «و ساعتی نمی گذرد که چیزی خواهی دید که قلبت مطمئن شود...»

در ادامه ماجراهایی در مورد یک دزدی روی می دهد که حضرت پیش از زمان وقوعش اخبار از آن می کنند و پس از وقوع نیز، هم دزدان اصلی را مشخص می کنند، هم اموال سرقت شده را به تفکیک صاحبانش معرفی می کنند و هم از داخل بسته های پیدا شده خبر می دهند و نیز صاحبانش را معرفی می فرمایند.

در اثنای گزارش می بینیم که شخصی مال باخته که مردی بربری بود به حضرت اینگونه عرض می کند:

اگر از داخل بسته اطلاع دهی می دانم شما امامی هستی که اطاعت از تو (علمت آنک امام فرض الله طاعتک...) را خدا واجب گردانیده است.

و پس از اینکه حضرت خبر می دهند، بربری می گوید: «ایمان آوردم به خدای یکتا و به محمد مصطفی و گواهم بر اینکه شما اهل بیت رحمت هستید که خداوند شما را از آلودگیها پاک کرده و معصوم آید». حضرت باقر فرمود «خدا تو را رحمت کند». و او به سجده افتاد تا شکر خدا کند.^۱

نکات بسیاری در این جریان به چشم می خورد از جمله: جلوه علم الهی امام در وقایع امروز و فردا و اخبار از آنچه در دل و توشه افراد بود؛ و نیز اعتراف به مفترض الطاعه بودن امام و فرض دانستن رابطه این مقام با علم الهی از مهمترین شواهدی است که گواهی به رواج این باور در میان شیعیان می دهد؛ آن هم به تلازم این باور با الهی دانستن این مقام که جلوه در علم ایشان دارد.

نکته مهم دیگر اعتقاد به عصمت ائمه است که بر خلاف برخی توهمات تکامل گونه، از همان دوران در شیعه رایج بوده است؛ و قرینه ای دیگر بر الهی دانستن مقام واجب الاطاعه بودن دارد.

۱. طوسی، رجال کشی، ۲/ ۶۴۶.

تأکیدی که در این نوشتار بر رابطه علم و عصمت با الهی دانستن مفترض الطاعة بودن می‌شود بدین جهت است که تصور نشود پیروان سایر مذاهب نیز امرای خود را واجب الاطاعة می‌دانستند و این امری بدیهی میان رهبر و پیرو است. بلکه باید تمایز اصلی شیعه با سایرین آشکار شود، در اینکه این اطاعت ریشه ای الهی دارد و ماهیت آن با هر فرمانبرداری غیرالهی دیگری تفاوت دارد.

از دیگر نمونه‌های سده دوم که در لابلای گزارش‌های تاریخی توجه ما را به خود جلب می‌کند داستان عبدالله بن یحیی کاهلی است که روزی امام صادق (علیه السلام) از او می‌پرسد «اگر با درندگان مواجه شوی چه می‌گویی؟» او پاسخ می‌دهد به خدا سوگند نمی‌دانم. سپس حضرت به او کلماتی می‌آموزند.

عبدالله می‌گوید پس از آن روزی با پسر عمویم در راه می‌رفتیم که درندگان به سمت ما روی آوردند و من هم همان کلماتی که امام امر کرده بود را خواندم، و دیدم که آن حیوان خود را جمع کرد و سر به زیر انداخت و راه خود را کج کرد و از همان جایی که آمده بود رفت. پسر عمویم گفت تا کنون کلامی زیباتر از این سخنانی که به آن درنده گفتمی نشنیده بودم. گفتم این را امام صادق (علیه السلام) به من آموخته است. پسر عمویم گفت: «أَشْهَدُ أَنَّهُ الْإِمَامُ الَّذِي فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَهُ وَ لَوْ لَا ذَلِكَ مَا أَطَاعَهُ السَّبْعُ». عبدالله می‌گوید با اینکه پسر عمویم چیز زیادی از دین نمی‌دانست چنین شهادت داد. سپس این جریان را برای امام صادق (علیه السلام) نقل کردم و ایشان دقیقاً همان منطقه ای که ما بودیم را نشانی داد و فرمود «اسم پسر عمویت نیز حبیب است و او نمی‌میرد مگر اینکه بر این امر (مذهب) معرفت کامل می‌یابد». بازگشتم و جریان را به حبیب گفتم و او نیز به شدت شادمان شد و عاقبت نیز بر این امر از دنیا رفت.^۱

شاهد اصلی، قسمت ابتدای اعتراف «حبیب» یعنی شهادت به الهی بودن این مقام است. نکته دیگر این جاست که وقتی حبیب آن صحنه را از درندگان می‌بیند به این امر استدلال می‌کند که باید آن امام واجب الاطاعة باشد که حتی حیوانات نیز از او فرمان می‌برند. و این علاوه بر جلوه گری علم الهی در قدرت بخشیدن به صاحب آن علم (یعنی امام)، دایرة واجب الاطاعة بودن امام را نیز گسترده می‌کند و البته این باور به امضای

۱. خصیبی، هدایة الکبری، ۲۵۱.

امام صادق (علیه السلام) نیز می‌رسد. و لذا او شیعه ای است که به این امر مستبصر و عقیده مند بوده است.

از دیگر شواهدی که در حیات امام کاظم (علیه السلام) به چشم می‌خورد جریان ابو خالد زبالی است. او که خود را در آن زمان بر مسلک زیدی معرفی نموده نقل می‌کند که «در زمان مهدی عباسی وقتی که محمد بن عبدالله دستگیر شده بود، امام کاظم (علیه السلام) به سمت بغداد در حرکت بود و در ایام سرمای شدید که هیزمی یافت نمی‌شد نزد ما منزل کرد و به من فرمود «ابا خالد هیزمی بیاور تا آتشی روشن کنیم». گفتم به خدا سوگند که حتی یک هیزم هم در منزل نداریم. امام به من فرمودند «این راه میان دو کوه را بگیر تا به یک اعرابی می‌رسی که نزدش دو بار هیزم است، از او بخر و در مورد قیمتش هم چانه زنی نکن». بر مرکبم سوار شدم و چنان شد که حضرت گفت...

سپس ایشان زمانی را برای برگشت خود معین کرد و من آن تاریخ را یادداشت کردم و دائما منتظر بودم تا اینکه روز میعاد فرا رسد. آن روز بر مرکبم سوار شدم و از شهر خارج شدم و بر سر راه نشستم و در این اندیشه بودم که اگر ایشان در همین ساعتی که گفته برگردد قطعا امام مفترض الطاعه اوست. شب هنگام بود و به نا امیدی نزدیک می‌شدم که ناگاه سواری آمد و در گوشم زمزمه کرد: «آیا به زمانی که عهد کرده بودم وفا نمودم ای ابا خالد؟ خوشحال شدم و سپاس خدای کردم. به حضرت عرض کردم جانم به فدای شما من در عقیده سابقم بودم تا اینکه با شما برخورد کردم و جریان آن هیزم و اعرابی و قراری که بدون کم و کاست حاضر شدید باعث این شد که فهمیدم شما همان امام واجب الطاعه ای هستید که مردم از جهل نسبت به او گریزی ندارند. و خدای را سپاس کردم. سپس امام فرمود: «هر کس بمیرد در حالی که امام زمان خویش را نشناسد مانند کافرهای زمان جاهلیت مرده با این تفاوت که از او بازخواست می‌کنند راجع به اعمال و وظائفی که در اسلام مورد عمل مسلمانان است.»^۱

در این ماجرا نیز ارتباط بین عقیده به افتراض طاعت و علم الهی را می‌توان به خوبی دریافت کرد.

واقعه دیگر درباره شعیب عقرقوی است. وی مالی را که مخلوط به ۵۰ دینار خواهرش

۱. طبری، دلائل الإمامة، ۳۳۵. [ترجمه به همراه تلخیص از نگارنده]

بوده بدون اجازه او به غلامش می‌دهد تا به امام کاظم (علیه السلام) برساند. وقتی خدمت حضرت رسید، ایشان مقداری از مال را برداشتند و مقداری را برگرداندند و فرمودند «این را از همان موضعی که گرفتی برگردان که صاحبش بدان نیازمندتر است». وقتی شعیب مال برگشتی را وزن می‌کند دقیقا ۵۰ دینار طلا بود بدون کم و کاست و قسم یاد می‌کند که اینها از آن خواهرم فاطمه است. بعد به غلامش می‌گوید: «هُوَ وَ اللهُ إِمَامٌ فَرَضَ اللهُ طَاعَتَهُ». سپس می‌گوید امام صادق (علیه السلام) نیز با من چنین کرد. - گویا شبیه این معجزه را از پدر حضرت نیز دیده و یا طریقی بوده است برای آزمودن و یقین کردن به مصداق حقیقی امام مفترض الطاعه، از طریق علم.

اما در ادامه به بررسی تاریخی اجتماعی برخی شواهدی که موهم اختلاف عقیده شیعیان در باور به افتراض طاعت است می‌پردازیم؛ که تحلیلی است مصداقی، از فضای تقیه حاکم بر رفتار امام در برخورد با منتسبین شیعه که ممکن بود - با فراگیرسازی باور شیعیان در میان عامه - موجب زمینه‌سازی خطرهایی برای امام و شیعیان گردند. به همین خاطر ائمه در مدیریت گسترش اعتقادات شیعه با آنها به کتمان برخورد می‌کردند. لذا این به معنای چنددستگی شیعیان در باورمندی به مقام افتراض طاعت نبوده است.

در یکی از گزارش‌هایی که در بالا بدان اجمالا اشاره کردیم، وقتی حسن بن زیاد برای عرضه عقاید خویش خدمت امام صادق (علیه السلام) می‌رسد، پیشینه انگیزشی این حرکت را اینگونه ذکر می‌کند که:

«وقتی زید وارد کوفه شد، در قلب من اندک چیزی خطور کرد، پس بلافاصله حرکت کردم به سمت مدینه و وقتی به خدمت امام رسیدم و قصد عرضه عقاید نمودم حضرت فرمود «نیازی به این کار از طرف تو نمی‌بینم چرا که بی‌نیازی از این امر»؛ سپس فرمودند بگو... - بعد از ذکر شهادت او که در پیشتر آوردیم - حضرت فرمود «آنچه دوست داشتی فهمیدم، می‌خواهی تو را بر آنچه گفتم ولی خود بدانم»؟... - که مفصلش را در بالا یاد کردیم -؛ اما حسن ادامه می‌دهد که می‌خواهم در مدینه بمانم و وقتی حضرت علت این تصمیم او را جویا می‌شوند می‌گوید اگر

زید و اصحابش پیروز شوند، وضع هیچ کس نزد ایشان بدتر از ما نیست؛ اگر هم بنی امیه پیروز شوند باز وضع ما همانطور است. حضرت فرمود: «نه. برگرد به محل خود، که از هیچ کدام آنها آسیبی نخواهی دید.»^۱

چند نکته بسیار مهم تاریخی در این گزارش موجود است که از فضای اجتماعی و اعتقادی آن زمان پرده برمی دارد:

- ۱ - اختلاف عقیده میان شیعیان واقعی مورد تأیید حضرت، با جریان زیدیه.
 - ۲ - مساوی دانستن عاقبت امر در نگاه شیعیان، بین اینکه چه بنی امیه بر قدرت بماند چه زیدیه روی کار آید، وضع ما یکی است.
 - ۳ - توده انبوه گرایش مردم کوفه به زید - با توهم مفترض الطاعه بودن او - به حدی بود که یک شیعه ممکن بود کمی در دلش احساس تردید کند و بلافاصله برای رفع آن به مدینه آید تا با تأیید حضرت نسبت به عقاید سابق خویش و عدم لغزشش آرام گیرد. این نکته اساسی همان است که در ادامه بیشتر بدان خواهیم پرداخت، که بخاطر وجود چنین فضای جمعیتی چه از نظر کمیت و چه از نظر کیفیت اعتقادی، تقیه معصومین در ارائه برخی اعتقادات در جامعه مسلمین دیده می شد.
- تأکید می کنیم که در «جامعه مسلمین» نه شیعیان خاص؛ چرا که برنامه راهبردی^۲ معصومین برای حفظ کیان اجتماعی شیعه غیر از تربیت فرد فرد مؤمنین بود. آگاهی شیعیان خاص از این که به سمت جریان باطل مدعی اطاعت نباید رفت، گواه این رویکرد است.

به عنوان مثال در جریان معروفی که یحیی برمکی، هشام بن حکم را به مناظره ای ساختگی مجبور کرد تا هارون را ترغیب به قتل او کند؛^۳ یکی از حاضرین در مورد مفترض الطاعه بودن امیرالمؤمنین علیه السلام از هشام پرسید و او پاسخ داد علی علیه السلام را واجب الاطاعه می دانم. پرسش کننده مجددا پرسید که اگر کسی بعد از او تو را به خروج با سیف فرمان

۱. مفید، الأمالی، ۳۲.

۲. دارای استراتژی؛ جهت گیری هدف دار و با برنامه.

۳. زیرا یحیی به هارون گفته بود که هشام به امام مفترض الطاعه ای غیر از تو قائل است و اینگونه تعجب هارون و حرص او را برانگیخت تا بهانه ای از هشام به دست آورند.

دهد اجابت می‌کنی؟ هشام با زیرکی پاسخ می‌دهد که او چنین امری نخواهد کرد! دوباره از وی سوال می‌کند: اصلاً چرا تو را امر کند؟ در حالیکه که باری اطاعت می‌کنی و وقتی دیگر اطاعت نمی‌کنی! (چراکه در هر دو حال مفترض الطاعه است و به عقیده خودت باید اطاعتش کنی). و هشام پاسخ می‌دهد وای بر تو، نگفتم مفترض الطاعه نیست، بلکه گفتم امر نمی‌کند.^۱

عمق عقیده هشام در این گفتگو نمایان است. می‌داند با فضایی که بر جامعه حاکم است فعلاً ائمه مامور به خروج نیستند^۲ مگر آخرین امام که به اذن الهی زمین را از عدل و داد پر می‌کند.^۳

نکته دیگر همان است که پیشتر توضیح دادیم و آن هم یکسان انگاشتن مقام افتراض طاعت با امر به خروج با سیف در نگاه مخالفین بود، که فضایی رعب آور را در دل ایشان ایجاد می‌کرد و موجب تفتیش اعتقادی شیعیان می‌شد.

پس دیدیم که شیعیان خاص از رویکرد عالمانه ائمه در جامعه مسلمین آگاه بودند. و در ظاهر اطمینان خاطر هم به مخاطبین هوادار حکومت می‌دادند که امام امر به چنین قیامی نخواهد کرد و تهدیدی برای حکومت شما نیست.

به عنوان نمونه برخی درگیری‌های داخلی بین پیروان زیدیه و ائمه علیهم‌السلام در این دوره قابل توجه است.^۴

اولین گفتگویی که گزارش آن را تحلیل می‌کنیم بین زید و امام باقر علیه‌السلام رخ داده است. هنگامی که زید با نامه‌هایی که از اهل کوفه به او رسیده بود - با محتوای دعوت زید به خودشان و اطلاع دادن از اجتماعشان و نیز امر کردن به زید برای قیام - خدمت حضرت رسید. اولین سوالی که امام باقر از زید پرسید این بود که «این نامه‌ها ابتدائاً از اهل کوفه

۱. طوسی، رجال کشی، ۲/ ۵۳۷.

۲. کلینی، اصول کافی، ۱/ ۲۶۲.

۳. صفار، بصائر الدرجات، ۱/ ۱۷۵ و ۱۷۶.

۴. تذکر این نکته لازم است که این نوشتار درصدد داوری بین این مخاصمات نیست و تنها به عنوان بررسی رواج باور افتراض طاعت در آن زمان بین شیعیان، شواهدی را برمی‌رسد. لذا فقط درباره مصادیق صاحبان این مقام، شاهد برخی درگیری‌ها هستیم ولی در مورد اصل لزوم وجود چنین مقامی در ساحت رهبری شیعه اتفاق نظر میان شیعیان نمایان است.

به تو رسیده یا در جواب تو فرستاده اند؟» او پاسخ می‌دهد «ابتدائاً فرستاده اند؛ بخاطر شناختی که از حق معرفت ما داشته اند و وجوب مودت و اطاعت خاندان ما». حضرت در پاسخ می‌فرماید «وجوب طاعت تنها برای یک نفر از ماست و مودت برای جمیع ما!» نکته ظریفی که در پس این گزارش نهان است، رواج باور مفترض الطاعه بودن در میان اهل کوفه و نیز در ذهن خود زید است. آنها می‌دانند که بالاخره کسی باید امر را به دست گیرد که از طرف خدا مفترض الطاعه باشد؛ اما در مصداق این مقام دچار اختلاف شده اند. نکته دوم که زید بدان دست نیافته بود و خود را جزو مفترضین طاعت می‌انگاشت در پاسخ حضرت نسبت به یگانه بودن فرد مفروض الطاعه مشهود است. لذا بر اساس این فرمایش حضرت، تنها باید به دنبال یک مصداق گشت. اما این مصداق چه کسی است؟ جواب در همان سوال نخستین حضرت از زید مشخص است. یعنی اگر مردم کوفه ابتدائاً تو را دعوت کرده اند و تو را امر به خروج کرده اند، پس دیگر مفترض الطاعه نخواهی بود؛ چرا که در این فرض، تو تحت فرمان و امر ایشان هستی، نه ایشان تحت فرمان تو! اگر هم تو ابتدائاً آنها را دعوت کرده ای، باز هم مفترض الطاعه نیستی؛ چون اکنون زمانه ای است که اهل بیت (علیهم‌السلام) مامور به خروج نیستند و چنین امری نمی‌کنند - همانگونه که در کلام هشام دیدیم - .

به هر روی اهل بیت (علیهم‌السلام) برای حل اختلاف مصادیق این مقام در اذهان و برای اسکات مدعیان، در مقاطع متعددی به تلازم این مقام با علم الهی استناد می‌کنند^۱ و شایستگی این مقام را مستلزم علم الهی می‌دانند که سایر مدعیان از آن خالی اند. از دیگر برخوردهایی که میان زیدیه و اهل بیت رخ داده و در نگاه اول ممکن است عدم باور به افتراض طاعت برداشت شود ولی در تاملی عمیق تر، نشان از رواج این باور دارد، گزارشی است که سعیدسَمَّان نقل می‌کند:

روزی خدمت امام صادق (علیه‌السلام) بودم که دو تن از زیدیه وارد شدند و

۱. مسأله دعوت مردم کوفه از سیدالشهدا (علیه‌السلام) نیز موضوعاً از این استدلال خارج است. اولاً به دلیل بیان امام باقر (علیه‌السلام) به حرمان با این مضمون که سه امام اول، قیامشان به جهت قضای الهی بوده و حرکتشان بنا بر علمی بوده است که به ایشان داده شده بود (اصول کافی، ۱/ ۲۶۲). ثانیاً به عقیده برخی محققین، در قضیه عاشورا در واقع اخراج حضرت از مدینه و مکه صورت گرفته است و خروجی با دعوت اهل کوفه ابتدائاً رخ نداده است (رک ناگفته‌هایی از حقایق عاشورا؛ آیت ... سیدعلی حسینی میلانی).

۲. از جمله رک: بصائر الدرجات ج ۱/ ۱۲۴؛ اصول کافی، ۱/ ۲۶۲

پرسیدند آیا در میان شما امامی که اطاعتش واجب باشد هست؟ امام فرمود «خیر». آن دو گفتند ولی عده ای این ادعا را از جانب شما نقل کرده اند که از ثقات و اهل ورع هستند. امام فرمود «من ایشان را به چنین کاری امر نکرده ام». و سپس آثار غضب در چهره امام نمایان گشت و ایشان رفتند. سپس از من پرسیدند آن دو نفر را می شناسی؟ عرض کردم از زیدیه هستند و می پندارند شمشیر رسول خدا در نزد عبدالله بن حسن است. حضرت فرمود «دروغ می گویند خدا لعنتشان کند»... تا انتهای روایت که امام علیه السلام - زره مخصوص رسول خدا برای جهاد را تنها در قامت امام عصر عجل الله تعالی فرجه شایسته می دانند.^۱

شاهد ما پاسخ تقیه گونه ای است که حضرت در برابر سوال ایشان که مبتنی بر همان توضیح راوی می فرماید. یعنی آن دوتن چون فرد دیگری را مفترض الطاعه می دانستند، ممکن بود با پاسخ مثبت حضرت به خشم آیند و با اذاعه آن در مردم موجبات خطر جانی برای امام شوند. چرا که کافی بود به گوش خلیفه برسد فردی ادعای افتراض طاعت کرده است؛ خلیفه نیز از ترس قدرت - چون مفترض الطاعه بودن را مساوی فرمان قیام می دانست - عاقبتی که بر سر سایر قیام کنندگان آورده بود بر سر امام و شیعیان بیاورد و مکتب در بدو جان گرفتنش از میان برود. لذا امام به کنایه فرمود من به ایشان چنین فرمانی ندادم - که میان مردم پخش کنند من مفترض الطاعه هستیم - و آن دو را مرخص کردند. خشم حضرت نیز ظاهراً از این بود که عده ای خلاف فرمان امام، به کشف اسرار اهل بیت علیهم السلام پرداخته بودند و عقیده ای را که نباید به زیدیه می گفتند، انتقال داده بودند. به هر حال این فرضیه که باور افتراض طاعت در میان شیعیان رواج داشته با شواهدی که در سده دوم ارائه شد قوی تر می گردد؛ و اختلافات ظاهری نیز که اساساً بر سر تعیین مصداق فرد مفترض الطاعه، نمود داشته - با مدیریت کانونی اهل بیت علیهم السلام - هدایت و راهبری می شده است.

۳-۳ - بررسی سده سوم هجری

با توجه به تحلیلی که در بخش قبل نسبت به ادوار مختلف امامت و رویکرد ائمه در

۱. نقل مرحوم مجلسی از بصائر الدرجات؛ بحار، ۲۶/۲۰۲ و ۲۶/۲۰۵ با سندی دیگر.

مدیریت اعتقادی جامعه تشیع ارائه شد، مسأله‌ای که در خور تأمل است این که در مرحله سوم تاریخ امامت، ظهور و بروز بنیاد اعتقادی تشیع - که همان نگرش به الهی بودن امامت باشد - نسبت به مراحل قبل فراگیری کاملاً محسوسی دارد و عقیده شیعه امامیه کاملاً آشکار و عیان می‌گردد و زمینه تقیه به معنای دوم کم کم از بین می‌رود.

آنچه از قرآن در مورد حکم تقیه استنباط می‌شود «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً»^۱: که مخالف مخالفت خود را مخفی دارد و در نتیجه خطرهای مخالفت را از خود دور سازد. و آن در هنگامی است که مخالفت این مخالف، به جهت عقیده معلوم نشده باشد - و در نتیجه وانمود گردد که مخالفتی در بین نیست - ولی وقتی که نظر و اعتقاد او برملا شود و مخالفت اعتقادی او با جامعه آن روز آشکار گردد، دیگر مخفی کردن مخالفت معنا ندارد و در نتیجه حکم تقیه هم در آنجا زمینه‌ای پیدا نمی‌کند و پیاده نمی‌شود.

و به تعبیر دیگر در این مرحله سوم اگر معلوم می‌شد کسی شیعه است، عقاید او کاملاً واضح و آشکار بود و کسی نمی‌توانست شیعه بودن خود را اظهار دارد و در عین حال بنیاد اعتقادی و اصول نگرش تشیع به امامت الهی و مخالفان آن را در پرده نگهدارد و این مبتنی بر عوامل و رخدادهایی است که در آن تاریخ اتفاق افتاد. مجال بحث اندک است اما در ادامه به بعضی از آنها اشاره می‌نماییم.

حضرت امام هشتم علیه السلام امامت خود را علناً اظهار فرمود؛ یعنی بعد از شهادت پدر بزرگوارشان در سال ۱۸۳ هـ اعلان امامت و مقام امامت الهی خود را نمود، و خصوصیات و ویژگیهای امامت الهی را آشکار و افشاء نمودند. این مطلب آنقدر برای عده ای عجیب بود که دوستان و دشمنان با انگیزه‌های مختلف هر دو اظهار نگرانی می‌کردند؛ یکی از شواهد نامه‌ای است که شیعیان آن زمان بعد از شهادت امام موسی کاظم علیه السلام به آن حضرت می‌نویسند که شما اعلان امامت خود نموده‌ای در حالی که «سَيْفُ هَارُونَ يُقَطِّرُ الدَّمَ» و حضرت را دعوت به تقیه و عدم اعلان امامت الهی خود می‌نمایند. حضرت در پاسخشان - به این مضمون - فرمود «همانطور که پیامبر فرمود اگر ابوجهل مویی از سر من بگیرد، پیامبر نیستم» من هم می‌گویم «اگر هارون مویی از سرم کم کند امام نیستم»^۲.

۱. آل عمران / ۲۸؛ نحل / ۱۰۶.

۲. کلینی، اصول کافی، ۸ / ۲۵۷.

و حضرت در نمونه مشابهی تأکید می‌فرمایند با اینکه این اظهار در میان آباء طاهری نشان سابقه نداشته ولی خود را با رسول اکرم در اظهار رسالت و عدم زیان رساندن ابولهب به ایشان مقایسه می‌فرمایند و نگرانی شیعیان را از زیان هارون به حضرتشان رفع می‌نمایند.^۱ این امر گویای علم الهی ایشان است، و تمام حرکات خود را با علم نبی اکرم تشبیه می‌کنند؛ لذا برای تحلیل این موضع‌گیری حضرت باید کاملاً الهی نگریسته شود و تنها اوضاع اجتماعی را زمینه ساز چنین حرکتی ندانست.

و این حرکت غیر از جریان‌ی است که در زمان امام صادق مشاهده می‌نمائیم که با همه شرایطی که در آن زمان حاکم بود حتی بعد از قیام دولت بنی‌عباس، حضرت امامت خود را مگر به افراد خاصی از شیعیان اظهار نمی‌فرمود.

عامل دیگری که در افشاء عقیده امامت الهی شیعه - ناخواسته - کمک کرد کیفیت جلب و احضار حضرت رضا علیه السلام توسط مأمون از مدینه به مرو بود که عزیمت حضرت آشکارا و علنی بود و به صورت سفری مخفیانه نبود، بلکه رخدادی جلب نظر کننده و پرسش‌انگیز بود. وقتی این جلب و احضار به گوش هر انسانی می‌رسید تفسیر و تحلیل او نمی‌توانست جز به زیر سؤال بردن مشروعیت حاکم وقت و یا آشنایی با شخصیت حضرت باشد و مشروعیت حکومت حاکم را در جهت خلافت پیامبر زیر سؤال ببرد و حداقل به مسلمانان آن روز این پیام را بدهد که امام هشتم فرزند پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و عباسیان پسر عموی پیامبرند.

لذا قدرت وقت در مقام معامله سیاسی مثبت - به معنای دقیق لفظ - با امام هشتم برآمد، که آغازش پس از انتقال آن حضرت به مرو و با پیشنهاد انتقال خلافت از شخص خلیفه به ایشان بود که مورد پذیرش واقع نگشت و در مرحله بعد پیشنهاد ولایتعهدی خلیفه بود. فراموش ننمائیم امپراطوری اسلامی آن روز بیش از چهل کشور فعلی را فرا می‌گرفت و یکی از سنن لازم الاجرای مرسوم، این بود که در خطبه‌های روز جمعه و خطبه‌های نماز عید فطر و قربان باید هم اسم خلیفه و هم ولیعهد او را ببرند. این امر موجب می‌شد جامعه اسلامی آن روز به این واقعیت آگاه گردند که ملاک انتقال قدرت و ولایتعهدی - که تا به حال حاکم بود - کاملاً برهم خورده است (مثل انتقال خلافت از پدر به پسر مانند

۱. صدوق، عیون أخبار الرضا علیه السلام، ۲/ ۲۱۴.

هارون به سه پسرش امین و مأمون و مؤتمن و یا از برادر به برادر مثل انتقال حکومت هادی به برادرش هارون). جامعه اسلامی آن روز این واقعیت را دریافت داشته بود کسی که ولیعهد شده ولایتعهدی اش بر مبنای وراثت نبوده است، و بیگانه با خانواده وراثتی خلفای عباسی است؛ لذا یا باید اقوی از خلیفه باشد و یا در نظر افکار عمومی هم سطح خلیفه بوده باشد تا بتواند شایستگی ولایتعهدی را پیدا نماید. کوتاه سخن اگر مشروعیت خلفای عباسی در انظار عمومی زیر سؤال نمی‌رفت، حداقل شایسته‌تر بودن امام هشتم به عنوان خلیفه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و اله) مورد توجه افکار عمومی قرار می‌گرفت. یکی از هدف‌های مهمی که خلفای وقت تعقیب می‌کردند و از مأمون آغاز شد، نفی شایستگی و لیاقت امامت بود یعنی مقام الهی آنها را در مقابله علمی با اندیشه مخالفان؛ لذا از هر راه و وسیله‌ای در جهت این هدف استفاده کردند. به خاطر بیابوریم که پایتخت امپراطوری اسلامی بیش از چهل کشور فعلی را فرا می‌گرفت و دانشمندان همه مذهبها، گروهها، سرکرده‌ها، نمایندگان توانمند و شخصیت‌های بزرگ آنها در پایتخت حضور دارند و بهترین و آسانترین راه برای معارضه و مبارزه با تشیع و اقلیت مخالف و مزاحم، مباحثه و مناظره با این دانشمندان و تحریک کیان عقیدتی تشیع و بنیاد آن یعنی امام در اذهان و سپس هدم و نابودی شیعه است. کوچکترین شکستی در این مناظرات و مباحثات بهترین بهانه برای این هدف بود.

با مراجعه به تاریخ می‌بینیم با اینکه نبض تبلیغات آن روز در دست همین حاکمان قدرتمند بوده است ولی در تمامی آن مناظرات ایشان مغلوب شده و حضرت با قوت استدلال و صحت نظر و رأی خود غالب آمده^۱ و هدف تعقیب شده خلیفه را به پوچی و بطلان می‌کشیدند و روز به روز بر نفوذ آنها در میان اهل دانش و فرهنگ افزوده می‌شد و عقیده شیعه درباره علم آنها و اتصال و ارتباط آن با علم الهی - در آزمایش و در امتحان‌هایی آن هم در آن سطح با دشمنان - اثبات می‌شد و واقعیت اعتقادی تشیع به ظهور و بروز می‌رسید.

لذا وقتی که خصوصیات آنها و فضایل و ویژگی‌های امامت آشکار شد و حاکمان جور به این مسأله پی بردند که نه تنها به هدف نرسیده بلکه به خلاف هدف رسیده و رسوا شده‌اند، سعی کردند رابطه شیعه را با امامان قطع نمایند، لذا این قطع رابطه درباره حضرت جواد علیه السلام در محدوده خاصی اجرا شد ولی نسبت به حضرت هادی و حضرت

۱. صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۱/ ۱۵۴ تا ۱۹۵.

عسکری علیه السلام بسیار قاطعانه این هدف را تعقیب و این سیاست را دنبال کردند زیرا رابطه شیعه با امامان خود بویژه از سال ۲۳۲ هـ - که سال جلب امام هادی به سامراست - تا سال ۲۶۰ هـ - که سال شهادت امام عسکری است - قطع می‌گردد و همانند رابطه شیعه با امام موسی بن جعفر در ایام زندانی بودن ایشان است؛ ولی وضعیت تغییر کرده یعنی اگر در زمان امام هفتم شیعیان برای مخفی کردن اسم حضرت از القاب «العبد الصالح»^۱ استفاده می‌کردند، در زمان حضرت هادی و حضرت عسکری راه ارتباط غیر مستقیم آنها عنوان «وکیل الناحیه»^۲ بوده است؛ چنانچه می‌بینیم هارون امام هفتم را زندانی و با آن وضع رقت‌باری حضرت را به قتل می‌رساند که عاطفه مسلمین را برمی‌انگیزد و بعد هم به عنوان امام الرافضه پیکر ایشان مورد تشییع واقع می‌شود.^۳

ولی مأمون مخفیانه حضرت رضا علیه السلام را به قتل می‌رساند زیرا محل استقرار مأمون مرو بوده و حضرت را به عنوان حرکت به بغداد از مرو حرکت می‌دهد و در مشهد فعلی و سناباد - که کاخ تابستانی حمید بن قحطبه والی مرو بود - در اردوگاه به قتل می‌رساند و بعد هم جلوی افسرها و مقامها آن نمایش و تظاهرها و عکس العمل‌ها را نشان می‌دهد.^۴ نشانه دیگری که بیانگر آن است که از عصر امام هشتم تا امام یازدهم نیازی به تقیه به معنای دوم آن نبوده، این است که این ائمه معصوم هرگاه مصلحت می‌دیدند، معجزات، کرامات و خرق عادات را، خواه به لحاظ علم یا به لحاظ قدرت در محضر خلیفه با فرماندهان و برجستگان سیاسی و نظامی خلافت آن روز انجام می‌دادند. چنانچه به تاریخ مراجعه نمائیم می‌بینیم که همین اظهار کرامات و معجزات به شیعه شدن بسیاری از صاحبان قدرت و یا نزدیکان آنها منجر گشته است که نمونه‌هایی در کتب حدیث موجود است؛ یکی از آنها اشاره حضرت رضا علیه السلام به دو صورت شیر و تبدیل شدن آنها به شیر واقعی است. آن دو شیر آن جادوگر شعبده‌باز را در محضر مأمون دریدند و در نتیجه آن، خلیفه وقت و حاکم امپراطوری اسلامی در آن جلسه غش کرد.^۵

۱. طوسی، رجال کنسی، ۲/ ۷۳۶ تا ۷۳۹.

۲. نجاشی، رجال نجاشی، ۳۴۴؛ طوسی، رجال کنسی، ۲/ ۸۱۳.

۳. همان، ۱/ ۱۰۰.

۴. همان، ۲/ ۲۴۱ تا ۲۴۵.

۵. همان، ۱/ ۱۹۵-۲۰۴.

اما پس از این مقدمه ضروری، به ذکر شواهدی می‌پردازیم که عقیده شیعیان را در سده سوم مبنی بر مفترض الطاعه دانستن امام بیان می‌دارد.

اولین مورد تفصیل همان مثالی است که در مقدمه فصل سوم بیان شد. وقتی امام کاظم علیه السلام به شهادت رسیدند، علی بن ابی حمزه و ابن السراج و ابن المکارم خدمت امام رضا علیه السلام رسیدند و سوال کردند: پدر شما به چه کسی وصیت کرد؟ و ایشان فرمودند «به من». پرسیدند یعنی شما امام مفترض الطاعه از جانب خدا هستید؟ امام پاسخ دادند «آری». و در ادامه از این صراحت ادعای امام مبنی بر مفترض الطاعه بودن بیمناک شدند و حضرت فرمود «از جانب هارون گزندی به من نخواهد رسید...» ولی حضرت تأکید می‌کنند:

«انتظار نداشته باشید بروم بغداد و به هارون بگویم که من واجب الاطاعه هستم - همانگونه که رسول خدا در ابتدای امرش چنین نکرد و اول با نزدیکان خود مطرح نمود - لذا این پاسخ را به شما گفتم تا رفع تشمت بعد از پدرم در میان شما بشود تا امام خود را بشناسید».

به تعبیری شاید اگر غیر مستقیم هم به گوش هارون برسد به من آسیبی نخواهد رسید. همانطور که گفتیم اولاً شرایط تاریخی تغییر کرده بود و ثانیاً حضرت به جهت استناد به علم الهی خویش فرمود «گزندی به من نمی‌رسد».

اما اینکه آنها در همان ابتدای سوال، وصیت امام قبلی را مساوی با افتراض الطاعه من الله می‌دانستند و چنین سوال کردند، نشان از شاخص بودن این معیار به عنوان یک اعتقاد راسخ برای تعیین مصداق امامت بوده است.

نمونه بعدی از معمر بن خلاد گزارش شده است که مردی از نژاد فارس خدمت حضرت رسید و پرسید آیا اطاعت شما واجب است؟ حضرت فرمود «بلی». پرسید مانند اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام؟ حضرت فرمود «آری».^۲

نکته اینجاست که در ذهن پرسشگر این جریان، وجوب اطاعت خدایی - که همسان اطاعت امیرالمؤمنین باشد - موج می‌زند؛ لذا امری آشکار و کارگشا در اثبات فرضیه این نگارش است. ثانیاً فارس بودن او گواهی بر این نظریه است که بر خلاف ادعاهایی که این اعتقاد را فقط مخصوص شیعیان اهل عراق می‌انگارد، باور اطاعت محض از امام را از دایره سرزمین‌های

۱. همان، ۲/ ۲۱۴.

۲. کلینی، اصول کافی، ۱/ ۱۸۷.

عرب فراتر جلوه می‌دهد؛ گویی در میان گسترهٔ جغرافیایی شیعیان رسوخ داشته است. ابوبکر حضرمی یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام نقل می‌کند که:

مردی از خویشاوندان ام بیمار شد و به عیادت او رفتم. به او گفتم نصیحتی برای تو دارم اگر می‌پذیری بگویم. گفت باشد. پس به او گفتم شهادت به یگانگی خداوند بده او هم گواهی داد. گفتم اینگونه فایده ندارد باید از روی یقین ات باشد. گفت از روی یقین است. [همچنین اقرار به نبوت پیامبر و امامت و وصایت و خلافت و مفترض الطاعه بودن امیرالمؤمنین را نیز همین گونه از او خواست و با یقین ذکر کرد سپس تک تک ائمه را نام برد و چنین انجام داد.] بعد می‌گوید: لحظاتی نگذشت که وفات یافت و شیون از خانه برخواست. مدتی از ایشان دور بودم تا اینکه روزی رفتم و دیدم اثری از آثار عزا در آنها نیست. از همسرش پرسیدم که چگونه عزا دارید؟ گفت این مصیبت بر ما بسیار عظیم بود اما جهتی که اکنون از آن در آرامشم خوابی است که شب گذشته دیدم. او را دیدم که زنده و سالم است، از او پرسیدم که مگر تو نمرده‌ای؟ گفت چرا اما نجات پیدا کردم به سبب کلماتی که ابی حمزه در وقت جان دادن به من تلقین کرد و الا نزدیک بود هلاک شوم.^۱ هم ابوحمزه معتقد به مفترض الطاعه بودن امام است و هم اعتراف آن متوفی در این دنیا نشان از نجات بخش بودن این باور در دنیای دیگر دارد. که هر دو شاهد محکمی بر رواج یافتن این عقیده در شیعه دارد.

گزارش دیگری که از یکی از مخالفین نقل شده حکایت از گسترش این اعتقاد در مردم عراق به مفترض الطاعه بودن امام دارد تا حدی دارد که کارگزاران دستگاه خلافت نیز از آن مطلعند. داودبن عیسی بن علی^۲ پس از دیداری که با امام رضا علیه السلام دارد به یارانش می‌گوید: آیا او را شناختید؟ می‌پرسند او کیست؟ داود پاسخ می‌دهد «هَذَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الَّذِي يَزُغُمُ أَهْلَ الْعِرَاقِ أَنَّهُ مَفْرُوضُ الطَّاعَةِ»^۳

۱. همان، ۱۲۲/۳ و ۱۲۳.

۲ داود بن عیسی بن علی العباسی، در زمان هارون والی کوفه بود، و در سال ۱۹۵ق امیرالحرمین شد و در سال ۲۰۳ نیز بر مردم حج بیجا آورد؛ تهذیب تاریخ دمشق، ۲۱۰/۵.

۳. کلینی، اصول کافی، ۴۷۹/۶.

نمونه دیگر در برخوردی است که محمد بن عبیده با امام رضا (علیه السلام) دارد حضرت به او می‌گوید «تبعیت شما بیشتر است یا مرجئه»؟ محمد پاسخ می‌دهد ایشان - از رهبرشان - پیروی می‌کنند ما هم پیروی می‌کنیم. امام می‌فرماید «این را از تو نپرسیدم». محمد می‌گوید من عرض کردم بیش از پاسخ اول ندارم. امام فرمود:

«مرجئه شخصی را که مفترض الطاعه نیست نصب کردند و اطاعتش می‌کنند و شما نیز امامی را برای خود قایلید و اطاعتش را واجب می‌دانید؛ اما مرجئه از شما نسبت به رهبرشان مطیع ترند»^۱.

این گزارش حاکی از آن است که شیعیان قائل به افتراض طاعت امام بودند و راوی در مقابل این فرمایش امام موضع نمی‌گیرد که ما چنین اعتقادی نداریم. - اما مذمت امام نسبت به شدت التزام عملی ایشان در مقایسه با پیروان مرجئه^۲ است که مصداق باطل را شدیدتر اطاعت می‌کنند - .

در مورد ارتباط علم الهی امام با افتراض طاعت که گویای الهی بودن این مقام است نیز نمونه ای از تاریخ اعتقادی شیعه در این دوره به چشم می‌خورد. حسن بن علی الوشاء نقل می‌کند زمانی که در خراسان بودم امام رضا (علیه السلام) فرستاده ای به سمت من روانه کرد که بُرد یمانی برایشان بفرستم و عرض کردم ندارم تا این رفت و آمد سه بار انجام شد و در بار سوم من برخاستم و جستجو کردم پس جایی نماند که نجسته باشم، مگر صندوقی که در آنجا برایم بود دیدم، یافتم، برداشته و به خدمت آن حضرت آوردم و گفتم: «گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه ای» و سبب دخول در این امر برای من این واقعه بود.^۳ پس از شهادت امام حسن عسکری (علیه السلام)، یکی از پیروان جعفر کذاب به نام علی بن حسین بن فضال می‌گوید نامه ای به جعفر نوشتم و حقیقت امرش را از او سوال نمودم. جعفر در پاسخ نوشت «أَنَّ أَخِي أَبَا مُحَمَّدٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) كَانَ إِمَامًا مَفْرُوضَ الطَّاعَةِ وَ أَنِّي وَصِيُّهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ إِمَامٌ لَا غَيْرُ»^۴.

۱. همان ج ۱ / ۵۳.

۲. مرجئه، در مواردی گرایش فکری به زیدیه داشتند. (برای آشنایی بیشتر ر.ک: مرجئه شیعه؛ اکبر قوام کرباسی؛ شماره ۶۷ فصلنامه نقد و نظر)

۳. اربلی، کشف الغمّة في معرفة الأئمة، ۲ / ۳۰۱.

۴. خصیبه، هداية الكبرى، ۳۸۳.

قسمت اول پاسخ جعفر مد نظر ماست. آنجایی که به مفترض الطاعه بودن امام عسکری قائل است و این باور را نسبت به امام زمانش دارد.^۱

نتیجه گیری

همانطور که گذشت در کلام پیامبر اکرم - که مستند به وحی الهی بود - یافتیم که مقام مفترض الطاعه بودن امیرالمؤمنین و ائمه بعد از ایشان مکررا بیان و تأکید شده و اهمیت باورمندی به این عقیده از کلام اهل بیت گویای این می باشد که نداشتن آن مساوی مرگ جاهلی است. بررسی تاریخی شواهد باورمندی شیعه نیز در طول سده اول به این ثمره منتهی شد که نام افراد بسیاری به عنوان باورمند به مقام مفترض الطاعه بودن امام ثبت شده است چه در زمان حیات پیامبر، چه پس از رحلت ایشان و در زمان حیات امیرالمؤمنین، هم در جنگ ها هم در آتش بس ها و هم در نامه نگاری ها و نیز گفتگوی میان یاران ائمه در این دوران مشاهده می شود. در سده دوم با این واقعیت مواجهیم که جامعه شیعه از حالت فردی به تجمعی اعتقادی و نشان دار تبدیل می شود و نیاز به نگهداری و باروری از سوی ائمه داشته است. لذا علاوه بر دست یابی به شواهدی که گویای فضای ایمانی شیعیان به فرمان برداری مطلق از ائمه بود، به این موضوع دست یافتیم که اقتضای مواجهات سیاسی و تعاملات معارفی معصومین با جامعه مسلمین، خلفای حاکم و بالخصوص با شیعیان چگونه بوده است.

آنچه مورد توجه در سده سوم بود گردش راهبردی ائمه در مصادیق تقیه بود و نقش پررنگ امام رضا (علیه السلام) در شکل دادن نگاه عمومی به شیعه و اعتقادات امامیه عیان گردید. فاصله گرفتن فیزیکی ائمه از جامعه تشیع موجب از بین رفتن اعتقاد افتراض طاعت در میان شیعیان نشد. بلکه شواهد متعددی از نظر گذشت تا این مدعا اثبات شود که چه در سراسر زمان حضور و پیدایی ائمه، چه در زمان قرابت با شیعه و چه در دوری ظاهری از جامعه، شیعیان به این امر معتقد بودند و بارها نیز عقیده خود را به ائمه عرضه کردند و از ایشان تأیید گرفته اند.

۱. اما قضاوت در مورد ادعای وصایت اش را متعرض نمی شویم چون از موضوع این نوشتار خارج است.

فهرست منابع

- الإحتجاج على أهل اللجاج، طبرسي، احمد بن علي، تحقيق محمدباقر خراسان، نشر مرتضى، مشهد، ۱۴۰۳ق.
- الإختصاص، مفيد، محمد بن محمد، تحقيق علي اكبر غفاري و محمود محرمي زرندي، كنگره شيخ مفيد، قم، ۱۴۱۳ق.
- الأصول الستة عشر، - - - - -، تحقيق ضياء الدين محمودي و نعمت الله جليلي و مهدي غلامعلي، انتشارات دارالحديث، قم، ۱۴۲۳ق.
- اصول كافي، كليني، محمد بن يعقوب، تصحيح علي اكبر غفاري، دار الكتب الاسلاميه، تهران، ۱۳۶۳.
- الألمالي، صدوق، محمد بن علي بن بابويه، نشر كتابجي، تهران، ۱۳۷۶ش.
- الألمالي، مفيد، محمد بن محمد، تحقيق علي اكبر غفاري و حسين استاد ولي، كنگره شيخ مفيد، قم، ۱۴۱۳ق.
- بحار الانوار، مجلسي، محمد باقر، تحقيق جمعي از محققان، بيروت، دار احياء التراث العربي، ۱۴۰۳ق.
- بصائر الدرجات في مناقب آل محمد (صلى الله عليه و اله)، صفار، محمد بن حسن، انتشارات طليعه نور، قم، ۱۴۲۹ق.
- تفسير عياشي، عياشي، محمد بن مسعود، چاپخانه علميه، تهران، ۱۳۸۰ هـ.ق.
- تهذيب تاريخ دمشق، عبدالقادر بدران، بيروت، ۱۹۷۸ م.
- الخراج و الجرائح، قطب الدين راوندي، سعيد بن هبة الله، تحقيق و نشر مؤسسه الإمام المهدي (عليه السلام)، قم، ۱۴۰۹ق.
- دلائل الإمامة، طبري أملي صغير، محمد بن جرير بن رستم، نشر بعثت، قم، ۱۴۱۳ق.
- رجال الكشي، اختيار معرفة الرجال (مع تعليقات مير داماد الأسترآبادي)، كشي، محمد بن عمر، تحقيق مهدي رجائي، قم، ۱۳۶۳ق.
- رجال، نجاشي، احمد بن علي، دفتر نشر اسلامي، قم، ۱۳۶۵ش.
- علل الشرايع، صدوق، محمد بن علي بن بابويه، كتابفروشي داوري، قم، ۱۳۸۵ش.
- عيون اخبار الرضا (عليه السلام)، صدوق، محمد بن علي بن بابويه، انتشارات جهان، تهران، ۱۳۷۸ هـ.ق.
- الغارات، ثقفی، ابراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال، تحقيق عبدالزهر حسييني، دارالكتاب الاسلامي، قم، ۱۴۱۰ق.
- الغيبه، نعماني، محمد بن ابراهيم، تحقيق علي اكبر غفاري، انتشارات صدوق، تهران، ۱۳۹۷ق.
- كشف الغمة في معرفة الأئمة، اربلي، علي بن عيسى، تحقيق هاشم رسولي محلاتي، نشر بني هاشمي، تبريز، ۱۳۸۱ق.
- كفاية الأثر في النص على الأئمة الإثني عشر، خنزاز رازي، علي بن محمد، تحقيق، عبد اللطيف حسييني كوهكمری، نشر بيدار، قم، ۱۴۰۱ق.
- كمال الدين و تمام النعمة، صدوق، محمد بن علي بن بابويه، دارالكتب اسلاميه، قم، ۱۳۹۵هـ.ق.
- مناقب آل ابي طالب (عليه السلام)، ابن شهر آشوب، مؤسسه انتشارات علامه، قم، ۱۳۷۹ق.
- معاني الاخبار، صدوق، محمد بن علي بن بابويه، تحقيق علي اكبر غفاري، دفتر انتشارات اسلامي، قم، ۱۴۰۳ق.
- الهداية الكبرى، خصيبي، حسين بن حمدان، مؤسسه البلاغ، بيروت، ۱۴۱۱ق.
- وقعة صفين، نصر بن مزاحم، تحقيق عبدالسلام محمد هارون، مكتبة آية الله المرعشي النجفي، قم، ۱۴۰۴ق.